

# حاکم

نویسنده: محمد شفیع رهنما

از نشرات دکتاب چاپولو مو سسه

-۹-

# حاکم

برنده جایزه ابن سینا سال ۱۳۳۴

نویسنده : محمد شفیع «رهگذر»



حمل ۱۳۴۶

طبع دوم

چند سخن درباره این داستان  
درعرب سال ۱۳۳۵ نویسنده سعادت  
آن را حاصل کرده پس از طبع و نشر  
«گنهگار» دومین اثر اجتماعی خود را بنا  
«حاکم» به همکاری بناعلی سید فقیر علوی  
مدیر مجله زوندون (در آن سال)، بمصر ف  
خود جدا گانه طبع کند .

استقبال گرم خوانندگان سبب آن شد  
که کتاب حاکم نیز چون «گنهگار» در مدت  
کمی نایاب شود و دست به دست و خانه  
بخانه بگردد .

خریداران کتاب حاکم را بیشتر د و  
طبقه مردم تشکیل میداد . یکی آنانکه  
«حاکم» بودند و دیگر آنانکه بنوعی از انواع  
از حکام منحرف متاذی و متنفر بودند .

از انجائیکه قانون اساسی نو به اراده  
پادشاه خیر خواه افغانستان زمینه تطبیق  
پروگرام مثبت عقاید و اصلاحات را برای  
حکومت ملی ما مساعده گردانید و در  
انتخاب و تقرر حکام و والیهایی یعنی حلقه‌های  
وصل اورگان دولت با مردم نسبت به ادوار  
گذشته در راه رفع نیاز مندیها و شکایات  
مردم و رهبری جامعه بسوی اعتدالی واقعی  
مملکت و ملت ، سنگینتر و حساس تر شده  
است ، مناسب می دانم با تجدید نظر اندک  
چاپ مجدد آن در دامان صفحه انیس یگانه  
روز نامه ملی و خدمتگزار مردم ، آغاز گردد  
و بعد هم تعدادی از آن بصورت جدا گانه  
باین امید که درین دوره نهضت افتخاریک  
خدمت فرهنگی و اجتماعی نویسنده را  
حاصل آید ، در اختیار طالبان صمیمی و با  
حرارت آن قرار گیرد .

« محمد شفیع رهگذر »

اهداء  
به بناعلى صدراعظم

## مقدمه ناشر

### بر چاپ اول کتاب حاکم

خامه توانای همکار عزیز م «رهگذر»  
اینک باردیگر اثر زیبایی زیر عنوان (حاکم)  
بمیان آورد و باردیگر انگشت حساس خود  
را بر یکی از مهمترین دردهای اجتماعی ما  
گذاشته باشیوه جالبی در لای داستان  
جذابی پرده از یک گوشه معایب اجتماعی  
ما برداشته و بمعرفی یک دسته مردم  
کوشیده که زیر عناوین مختلف، چون  
مکرو بهای از نظرافتاده، هستی ما را می  
مکند و در پای میز محاکمه سعی می ورزند  
باقیافه های حق بجانب ابرای ذمه کنند و  
بار مسئولیت را بدوش کسی نی تحمیل  
نمایند که کمتر درین الزام دست داشته اند  
چنانچه خواننده هرقد راین اثر را عمیق  
تر مطالعه کند، بهمان پیمان به حقایق  
تازه و دلچسپ تری روبرو می شود.

چون جوانان مادر عصر حاضر بیش از  
هر چیز به رهنمائی و اطلاع به حقیقت  
پهلوهای واقعی زندگی اجتماعی احتیاج  
دارند. لذا نامه ژوندون که خود را  
خدمتگار عرفانی مردم می شمارد، بچاپ  
علیحده آن دست زد. امید است مورد توجه  
خوانندگان ارجمند قرار بگیرد و مایه  
تشویق ما برای چاپ سایر کتب مفید و  
خواندنی گردد.

«سید فقیر علوی»

## مقدمه چاپ اول

تراژیدی نارسای حاکم را که تابلوئی از حیات پرفالاکت گذشته های جامعه ماست و امروز هم نمونه هائی کو چک یا بزرگ در اجتماع مادارد ، به آندسته جوانان پاکیزه دست ودلی که در اصلاحات اجتماعی داشته و برای ازبین بردن لوئ رشوه ، خیانت ، زور گوئی وانحراف دامن همت به کمر زده اندنوشته ام تا به نیرنگ و دسایس اعمال منحرف خوبتر آشنا شوند . درین آئینه اعمال ، همچنانکه میتوان چهره آزاده از غبار پستی ، خیانت و دنائت راتماشاکرد ، بدانگونه میتوان قیافه های مردمی نادرست ، منحرف وسیاه را نیز دید که ازخلال اشکها ، زاریها و مظلومیت های ناتوانان ، خبره بهمانگاه می کنند وازینکه توانسته اند اغفالمان کنند تبسمی معنی دار برلب دارند . این تراژیدی مختصر چند صحنه از هزاران صحنه فجیع والیمی است که دست سیاه انحراف از حق وحقیقت و قلوب الوده به تبه کاری وسوء استفاده ، بمیان آورده اند . امیدوارم نشر ماجرای پردرد حاکم بتواند این لکه ننگ را ازدامن کشور داری وطن عزیزماتا آنجا که ممکن است بشوید ودست ارباب غرض ومنفعت جویان را از اعمال سیئه شان بوسیله قلوب بادردو عاطفه یی که جز سعادت این مملکت آرزوئی ندارند ، کوتاه کرده گریبان شانرا بچنگ عدالت اجتماعی بسپارد تا عبرت سایرین گردد .

نابود باد خائن ومنحرف

## مقدمه ناشر بر چاپ دوم

داستان رقت انگیز حاکم پرد ه از روی يك سلسله درد های تأثر انگیز حیات اجتماعی، بر میدارد و مانند آئینه حقا یقی را که کم و بیش هر فرد مملکت ما از آن خاطرات تلخ دارد تمثیل و آنرا مهمیز میزند .

این اثر زیبا که به قلم نویسنده بادرد و حساس بناغلی محمد شفیع رهگذر نگارش یافته است چند سال قبل روی صفحات مجله وزین ژوندون وبعد بصورت کتاب منعکس شد و بحیث ، آئینه ، آئینه که حکام چهره حقیقی و مردمی که ناظر بپیداد گری بر خی ازین طبقه بودند شکل مظلومیت خود را در آن دیدند . و روی همین اصل نسخه های این کتاب ارزنده بزودی نایاب گردیده و تلاش يك عده از هموطنان عزیز برای دریافت و خرید آن بی ثمر ماند .

در این عصر نویسنده بار دیگر بعد از تجدیدنظر به چاپ اول داستان حاکم را در روز نامه ملی انیس نشر کرد .

چون تقاضا برای این اثر زیبا زیاد بود و از جانب دیگر حقایقی را که متضمن گوشه از درد های اجتماعی می باشد باز می گوید تصمیم اتخاذ گردید تا در پرتو نظریات نیک ذات شهریاری پادشاه دیموکرات ما و پروگرام عقاید اصلاحات حکومت ملی داستان حاکم را بار دیگر بصورت کتاب چاپ و نشر نمائیم تا کتاب چاپولو موسسه بنوبه خود قدمی برای قلع و قمع عناصر فاسد و منفعت جوهر داشته و از جانب دیگر انتظار يك عده از هموطنان عزیز را که چشم به چاپ مجدد این اثر داشتند مرتفع نماید .

## بسوی ماموریت

اواسط پائیز سال ۱۳۰۶ شمسی بود. سالی که همه جایکنوع تشستت و پراکندگی در مجاری امور محسوس میشد. امنیت برنگی تشویش انگیز دچار اختلال گردیده مردم بجان و مال خود بیمناک بودند و در اکثر موارد، زوروزر بر حق ضعیف قهرآغلبه کرده حقوق طبقه متوسط و خصوصا دهاقین و فلاحین از طرف ارباب نفوذ و سرمایه مسلوب و مغضوب بود.

هوا مایل بسردی شده خاموشی و تاریکی راه درخت دار کنار رودخانه با نسیمی که از روی شلاله های مست و لوند آب می گذشت، هوای شبانه پائیزی را کمی اذیت کننده میساخت ولی او «حاکم» و همسفر سالخورده اش «ناظر» مردانی ورزیده و متحمل بودند که سردی و گرمی، شبهای ماهتابی یا تاریک ماه، در ایشان زیاد موثر نبود و نمیتوانست مانع ادامه راهنوردی آنها گردد.

ازین جهت هر دو مثل اینکه برای خاموشی و سکوت سهمگین این شب پائیزی اجترامی قایل باشند، خموشانه، براه خود ادامه میدادند و تنها صدائی که در آن ساحل آرام و منزوی گاهی مسموع بود، آواز سم اسپهای شان بود که باناله امواج در آمیخته طنینی مبهم و عجیب ایجاد میکرد.

هر يك با بالهای اندیشه و پندار خود در هوا و فضائی كاملا متفاوت و متباین از همدگر سیر میکردند. حاکم دهانه اسپ را آزاد گذاشته چشم بر هم نهاده بود، فکر میکرد اینك از مولد خودش، جائیکه خاطرات دوران تحصیلی و محبت های بی شائبه و پاکیزه ابوین، خواهر و خواهر زاده كوچك او را در خود نهفته داشت صدها فرسخ دور شده و برای انجام وظیفه، این مامول مقدسی که مسئولیت های مهمی برای وی در مقابل خدا شاه و ملت فراهم میکرد، بسوی يك سرزمین نا آشنا میرود.



قیافه مؤقرو مردانه پدرش رابه خاطر آورد که در آخرین لحظه وداع جبین اورا بوسیده گفته بود: من وقتی از تو راضی و خوشنودم که در راه انجام فرایض و واجبات اجتماعی خودت همواره حق و حقیقت را برکذب وریا ترجیح بدهی و نفوذ هیچ خان. ملک ویا ارباب نتواند مو جب آن شود که تو داد مظلومی را از ظالمی نستانی و حق غریبی را در برابر آن سرمایه داری که با صرف سیم وزرو کشیدن جاه و جلالتش برخ تو توجه ترا بخود جلب میکند ، پامال نمائی .

بیوه زن غریب و متهمی را که دست بسته در برابر تو حاضر می کنند و میگویند یا بوی کهن سال ارباب را دزدیده است ، فوراً محکوم مکن و هم اینطور قضاوت منما که اشکهای سوزان او از روی مکر و حيله است و بر عکس ... تو باید بیش از آنکه يك حاکم جلادمنش به شمار روی يك قاضی عادل ، يك پلیس ما هر و يك روانشناس کامل باش . توضیحات ویرا هم در مقابل شهودی که ارباب برای ثبوت گناه این زن بیچاره آورده است ، بدقت گوش بده ... مثل يك روانشناس ورزیده ، نخست در لحن جانبین دقیق شو ، ببین از اظهارات و وجنات کدام يك از آنها رایحه کذب و دغل استشمام می شود . آنگاه در جلد يك پلیس ماهر و کار آزموده داخل شده بطور سری و علنی تحقیق کن ببین آیا این ارباب پر مدعا اصلاً یا بوئی کهن سال به آن رنگ و نشانی که شهودی بتو گفتند داشته است؟ و اگر داشته آیا جائی نفرستاده است؟ و آیا واقعا یا بورا از اصطبل نا محدود او برده اند؟ ... و آیا يك زن بیوه عاجز در حالیکه گوش سر شوخ ترین افراد قبیله در پیشگاه سطوت و قدرت ارباب ، بیائین افتاده و دل شان در برابر او چون برگ بید میلرزد ، قدرت آنرا دارد که شبانه بدون بیم از دندانهای تیز و درشت سگهای درنده و نفوس نا پاک و متجاوز حاضر باشان وی وارد اصطبل شود؟ .. بعد وقتی ازین مطالعه نتیجه ای نگرفتی موضوع را از پهلوی دیگر آن مطالعه کن و ببین آیا این زن مالک کدام قطعه زمینی در مجاورت املاک بیسروپا و بیابان گیر ارباب است؟ و آیا دختر و یا خواهری زیبا در منزل خود دارد ؟ ... و ... و ... اگر یکی ازین جهات بر تو مسلم شد ، یقین کن این زن دزد نیست .

ارباب با صرف نفوذ این توطئه را ترتیب داده و این شهود را اجیر کرده

تا این زن عفیف و بینوا را که یانخواستہ خواهر و دخترش راشبی کنار مالک الرقاب قریہ بفرستد و یا حاضر نشدہ قطعہ زمینی را کہ یگانہ راہ عایدی و امرار معیشت وی است و بدبختانہ در مجاورت املاک ارباب وقوع دارد ، برای او بفروشد (آنہم بہ قیمتی کہ ارباب مایل است) بوسیلہٴ تو کہ برچوکی قضاوت و حکومت نشستہ ای در مضیقہ قرار دہد و بعد ہم بہ ترتیبی کہ خودش در اجرای آن سابقہ و مہارت دارد یا قطعہ زمین این بینوا را برای خودقبالہ کند یا دختر او را برای رفع تمایلات شوم شہوانی و حیوانی خود از گوہر عفت و عصمت محروم گرداند و تو اگر عاقل و دقیق نباشی و ہمیشہ قدسیت و وظیفہ و مسئولیت ہای اخلاقی و اجتماعی پیش نظرت حاضر نباشد ، بدون آنکہ متوجہ شوی ، آلہ دست اغراض افرادی ازین قبیل گردیدہ ، قدرت و اختیاراتی کہ برای رفاہ حال جمعیت ، حفظ نوامیس طبقہٴ ناتوان و غریب و اقامہ عدل و داد بتوسپردہ شدہ ، سوءاستعمال می شود و تودرمحضر خدا و خلق خدا ماخوذ و سرافگندہ خواہی بود.

بزاری پیر مرد دلسوختہ ای کہ میگوید فرزند جوانا و راگماشتگان خان ، روی دعوی آب بہ شہادت رساندہ اندبا ہمد ردی و صمیمیت با حفظ بیطرفی تمام و کمال گوش بدہ آنگاہ خودت بمحل واقعہ برو و یا اگر گرفتار یہای حساس تری در محل وظیفہ ، ترا از عزیمت بدانجا بز میداشت ، شخص و یا اشخاصی را کہ بر شادت اخلاقی و پاکی نفس شان اعتماد کامل داری ، مامور رسیدگی باین واقعہ کن تا قضیہ را تحقیق کنند آنگونہ کہ تطمیع و تہدید خان نتواند آنہا را از جادہٴ حقیقت و راستی منحرف کند و چربی دعوتی کہ اعزاز آنہا دادہ است پیش چشم شانرا نگیرد ، حقیقت را نزد تو آشکار کنند و تو بمقتضای اعتمادی کہ حکومت بتو کردہ و انتظاری کہ جامعہٴ فقیر در برابر ارباب نفوذ و اقتدار محل از تو دارد ، عمل نمودہ مرتکب را بدون اینکہ مشخصات و امتیازات محلی او را مدار اعتبار و اعتنا قرار بدہی ، محاکمہ و توقیف کن و انگہی قضیہ را بانظر صریح و مثبت خود بمقامات ذیصلاحیت گزارش بدہ تا آنچہ صلاح و صواب دانند بتو ہدایت دہند و تکلیف تو روشن گردد. فرزند !.. این را ہم فراموش مکن کہ مردم استفادہ جو برای اغفال و انحراف تو بہ انواع دسایس و حیل متوسل خواہند شد .

مثلاً وقتی دیدند تو حاضر نیستی رشوه بگیری یا وظیفه را در مقابل شبی عیش بازیباترین دختر محل فراموش نمائی، آن دسته و جمعیتی که در محیط حکمرانی تو منافع مادی و شهوات نفسی شان تهدید شده و بخطر افتاده است، ترا به نحوی از انحاء متهم و سبیه میکنند مجلاها علیه تو ترتیب می کنند. صد هانشان شصت دست و پا را در پای يك عریضه رسمی میزنند مبنی بر اینکه این حاکم بزور از مارشوه می ستاند، بناموس رعیت چشم دوخته و ... و ...

ولی تو که هدف نهائیت حفظ مقام قدسی وظیفه است و میخواهی با حسن استفاده از اعتماد حکومت، برای ملك و ملت مصدر خدمات با ارزش و آراسته به صلاح و امانت شوی، خدشه در عزم خود راه مده بگذار این تهمت ها ظاهراً تراسباه نماید و یا حتی در اثر عدم واریسی کامل مقامات بالاتر، موجبات عزل ترا فراهم کند، لااقل آن سرمایه معنوی و فضیلت اخلاقی که از نفس پاک و ضمیر آرام عبارت است، از تو گرفته نخواهد شد و وقتی نزد ما برگشتی در جبین تو داستان سیه کاری و آلودگی نخواهم خواند و پیش خدا و شاه از تربیت فرزندی منحرف و رشوه خوار که خدمت به ملك و ملت را قربانی نفس ناپاک و طبع لئیم خود کرده باشد، خجل و سر افکنده نخواهم بود.

من به سر بلندی تو افتخار خواهم کرد و بتو این موفقیتی را که در محیط آلوده ما خیلی ندرت دارد تهنیت خواهم گفت. ولی من یقین دارم ماموریت تو در آن گوشه دور افتاده در میان آن یکمشت مردم ناتوان و قابل ترحم که عمریست زیر یوغ مالکین و ارباب نفوذ جان می کنند طولانی است و تو در راه رفاه و سعادت جمعیت با ارباب نفوذ بقوت يك وجدان پاک و دور از لوٹ گناه مجادلات مردانه خواهی کرد و از حمایت حکومت در از بین بردن زور گویی و زورگویان حسن استفاده نموده در حفظ ناموس و جان مردمان ضعیف بمقابل اقویای متجاوز هیچگونه اهمال و سستی روانخواهی داشت. . . . خدا حافظ ...»

\* \*

با خود گفت پدرم خیلی تند میرود قضاوت او بنظر من یکطرفه و غیر منصفانه است. همه جا که نمیشود حق را فقط بیکطرف داد و هر جا خان و ملکی وجود دارد با او بمبارزه برخاست و حکم تکفیرش را امضا کرد. چه بسا که مردی از شدت استیصال به همسایه مقتدر و پولدار خود تهمت

تجاوز بمال یا ناموس میزند. و وظیفه حاکم نباید این باشد که فوراً حق را  
بطرف مرد مستأصل قرار داده کورکورانه آن دیگری را محض بجرم اینکه  
ثروت و نفوذ دارد محکوم کند. هرگز! امیدوارم من فرمایشهای پدرم را  
درست اصفا نکرده باشم چه عدالت او هیچگاه حکم یکطرفه نمیدهد  
و راضی نمیشود در همه موارد یکسان قضاوت شود.

من همانطوری که اومی گفت جوانب موضوع را با کمال دقت  
مطالعه خواهم کرد. می بینم واقعاً منافع مادی یا معنوی کدام يك از ایشان  
بخطر افتاده و ادعای شان روی چه اساس صحیح یا غلطی تکیه داده  
است. آنگاه بحکم آنچه شریعت و قانون ارشاد کرده عمل خواهم نمود  
و خدای عادل و مهربان مؤید و پشتیبان من خواهد بود. انشاء الله.

و اما ناظر که گذشت روزگاران بر محاسن او گرد پیری افشانده عارض سرخ  
و سپید و شاداب دوران جوانی ویراد زهم فشرده بود، کاملاً برعکس حاکم  
فکر میکرد فکر میکرد چه موقع میتواند به ارباب جدیدش تمنیات خود را مبتنی  
بچگونگی سوءاستفاده از مقام حکومت بیان کند و تجارب قیمتدار (!) خود را  
چون دانشمند عالیجنابی که عمری مطالعه کرده، خون دل خورده و آنگاه  
ضمن کنفرانسی از نتیجه مطالعات خویش حرف میزند، یکایک برخ ارباب  
بی تجربه و خام خود (البته بنا بر ترتیبی مخصوص ناظر نه آنطوریکه  
مامی شناسیم و عقیده داریم) بکشد و او را به اینکه چگونه باید در برابر  
عارضین چین در جبین بیفکند، ابرودرهم بکشد و زمینه سوءاستفاده  
را مساعد گرداند یا اینکه احتراصاً صاحبان رسوخ شهر و خانان را باید  
همیشه مرعی داشته باشد، تنویر نماید زیرا تجربه چندین ساله بروی مسلم  
گردانیده بود که راز توصل به رفاه و آسوده حالی از قبال پول جز این  
نیست. با خودش می گفت: این دهمین پیراهنی است که ما باید پاره کنیم  
(مرادش این بود که تاکنون ۹ بار نفر حاکم دیگر ناظر بوده) آنها همه مردمانی  
کاردان و رموز فهم «!» بوده اند. ره و رسم کار داری را خوب میدانستند  
میدانستند در اثر حدو ث يك نزاع کوچک چگونه ضارب و مضروب را به  
انواع حیل بدوشند و حلق جناب او هم کمابیش، تر شود. هر مرتبه که با  
ارباب نوی بسفر میرفت موقع مراجعت بخانه همیشه بعلاوه آنچه از نقدینه  
جمع کرده بود، چند قالینچه نفیس و مقداری ظروف انتیک نیز بدرقه را  
آرزوهای او بود.

راستی اگر چنین امیدی در قلب پاکیزه وی «!» وجود نداشت چه سودا بسرش زده بود تادراین دم پیری لقمه پنج سیری بر دارد و با قبول منت سفارش یکی از دوستان صاحب نفوذش، عهده نظارت کار خانه حاکم را بپذیرد. اگر او یکبار دیگر باراین ماموریت پر زحمت بیابان گردی ودوری از فرزندانش را بدوش نکشد تعمیر نیمکاره او از کجا آبادشود و بقیه قیمت زمین زراعتی را چگونه پردازد ؟ ..

باداشتن این اوصاف، ناظر ماکمی حساس و دراک نیز بود باین دلیل که درهمان بر خورد اول حاکم رامردی خسیس و درعین حال ابله تشخیص داد. خسیس به اینمعنی که درراه هرجا صرف شام یا صبحانه کردند، وی مرد قانع و به کم راضی بود و ابله ازین جهت که درین منزل آخرین و نزدیک مقر حکومتش بازهم حاضر نشد با وجود تذکر وی از آمدن خود به شهر اطلاع قبلی بفرستد تا این کار سبب شود که با طنطنه و جلال کامل از وی پذیرائی کنند و قدرت و شکوه یک حاکم به تمام معنی بر رخ رعایا کشیده شود. بیچاره حاکم (که نسبت به طرز تلقی خاص آقای ناظر ابله هم تشریف داشت!!) در جواب اصرار وی بدین امر گفته بود : ما برای این آمده ایم که رفاه و آرامش مردم را تامین و رعایت کنیم نه اینکه موجب تشویش و نارامی آنها باشیم .

ناظر موقعی که جوابی چنین ناشایسته مقام یک حاکم «!» از وی شنید به اصرار بیشتر از آن لزومی ندید اما سر خود را از روی تاسف و تأثر جنبانیده با خود گفت : مثل اینکه کار ما با این معجون مرکبزار است!.

روی همین طرز تلقی و اندیشه های تاریک، ناظر از یکطرف حاکم را مردی بی کفایت و نادان شناخت و دانست از کله او بوی اشتها انگیز رشوت بر نمی خیزد تا مشام نفس اماره و حرص بی پایان و یرا تازه کند ولی از طرف دیگر تجارب و اندوخته ذهنی خود او مرتبانه میزد :  
- تو نه آن مرد میدانی که با این بادهای بجنبی ! این جوان خام فکر در برابر منطق و استدلال توجه توان استقامت و پایداری دارد ؟ .. آیا آن دیگری که می گفت قسم خورده رشوت نگیرد، دروغ نگوید و مرتکب فحشاء نشود بالاخره رشوه نگرفت دروغ نگفت ؟ .. و بدتر از همه زنان عفیف و پاکدامن را گاهی به عنف و زمانی به حيله و دسیسه از راه نبرد ؟.

این یکی هم بشر است ، نفس دارد و بفکر آینده خود خواهد افتاد. آینده‌ای که بالاخره روی پایه های محکم و تزلزل ناپذیر مادیات تکیه کند نه روی آن اساسات خیالی وموهومی که نام آنرا امانت، درست کاری ، تقوی یا چیزی از همین قبیل خوانده‌اند . هنوز هفته از اقامتش نخواهد گذشت که مردم شهر آن گونه که طوعا و کرها عادت ثانوی شان شده ، ویرا بگرفتن تحفه عادت خواهند داد و در هفته دیگر دهان تمایلات نفسانی او که بشیرینی ومفت خوری عادت می کند، برای بلعیدن هستی مردم چون اژدهائی مخوف باز می گردد و آنوقت است که من باید سر رشته را بدست بگیرم تاموش غنیمت راه جیب مرا غلط نکند. و حتما اینطور خواهد شد !!

## ناظر صحبت میکند

اسپها همانطور خاموشانه می رفتند وسواران نیز در حالیکه شدت بیدار خوابی پلکهای چشمان شانرا سنگین تر کرده بود . با استواری واستقامت عجیب هنوز هم راه میزدند .

«ناظر» که نسیم سرد صبحگاهی گوشهای اورامی آزرده، سر برداشته اظهار کر د: خیلی منزل کردیم ولی هنوز هیچ آبادی و قریه که دمی در آن استراحت کنیم پیدا نیست ، اگر شما موافقه کنید من روی تپه که در جناح راست ما واقعست بر آمده نگاهی به اینسو و آنسو بیفکنم شاید دهی در نزدیک ما باشد که بتوانیم بقیه شب رادر آنجا بگذرانیم .

«حاکم» گفت : اینک ستاره هایکی دنبال دیگر افول میکند و این نشان میدهد که از شب پاسبی بیشتر نمانده است سپیدی خاکستری رنگی که عقب این درختان لحظه به لحظه قوت میگیرد ، غالبا طلایه بامدادی است و اندکی بعد اشعه گرم نوازش دهنده خورشید ما را در آغوش میکشد خوبست تا آنوقت هم براه خود ادامه بدیم وقتی صبح شد در اولین دهکده که بنظر ما برسد استراحت میکنیم و پس از صرف صبحانه و رفع خستگی دوباره براه میافتیم . راستی مردم نسبت به ثروت و دارائی ساکنین این مرز و بوم چیز های عجیب و غریب و افسانه مانند گفتند که باور کردن بیشتر آن در نظر من دشوار بود میگفتند علی الرغم ظاهر ژولیده و حال ابترشان اینها مردمانی متمول اندو خصوصا از مهمان هر که و هر چه باشد آنگونه مجلل و باشکوه پذیرائی میکنند که گیج کننده است.

آیا تو میتوانی در مورد یکمشت مردمی که جز شبانی و دهقانی پیداوار و عواید دیگری ندارند و زمین یارمه ای که در اختیار ایشان بوده در آن به چراندن مواشی و زرع مشغولند، نیز متعلق به ملاکین و رمه داران بزرگ باشد و از یک اجرت بخور و نمیر بیشتر بدیشان ندهند، چنین حرفی را باور کنی؟

ناظر که صحبت ازین موضوعات بمذاق او بود و بوی موقع میداد ابراز فضل و معلومات کند، چینهای پیشانیش را از هم کشود و امیدی ضعیف و مبهم که در زوایای قلب او برای اغفال و انحراف حاکم موجود بود تقویت شده جواب داد:

هم باور می کنم و هم نمیکنم، باور نمیکنم به این دلیل که ظاهر ژولیده این مردم هر شخص ساده دلی را فریب می دهد بحدی که وقتی اشک ریا در چشمان شان حلقه زد و تظاهر به استیصال و فقر کردند دل برایشان میسوزد و شخص تصور میکند که مظلوم ترین مردم، این طبقه اند و باور میکنم ازین جهت که وقتی محصل حکومت درب منزل شان را دق الباب کرد یا چند روزی روی زمین مرطوب زندان غنودند آنوقت است که دارو ندارشان بر ملا میشود و آنچه رادر بساط دارند در طبق اخلاص گذارده بر مقدم عفریت زور که آفتابی کن حقایق نهفته است نثار میکنند این نتیجه تجارت و مطالعات چندین ساله من است و در تشخیص چنین مسایل کمتر به خطا میروم چه از شما به نباشند تاکنون حکام زیادی با من انباز بوده اند و همیشه بر ایشان مشاوری منصف و وارد در چنین موارد ثابت شده ام بنا بر این اگر میل داشته باشید از شما در اولین قدم کار داری استقبالی شایسته و شاندار بعمل بیاید تشدد و قوت خود را نشان بدهید و به آنها توسط من بفهمانید که حاکمی با سیاست و قدرت هستید. میتوانید زمین را به آسمان برسانید، بکشید، حبس کنید، آزاد نمائید و حتی مرده را هم زنده بسازید و خلاصه شما هر چیز هستید.

— واقعا آقای «ناظر» خیلی ببخشید که تاکنون اسم شما را نمیدانم ولی عذر این اهمال را بعدا میخواهم. شما مرد مجرب و آزدموده بنظر می آئید امیدوارم در موقع ادای وظیفه منم بتوانم از تجارب قیمتدار شما چون رفقای ماسبق، هماره مستفید و مستفیض گردم.

بهر حال چون صحبت راه را کوتاه می کند، خوبست تا فرا رسیدن صبح

روی یکی دو نکته از اظهارات شما توقف کنیم و شما در آنمورد مرا بیشتر تنویر کنید .

- این مایه افتخار و سربلندی من است که بتوانم در برابر پرسشهای ارباب خود عرض معلومات نمایم .

- آقای ناظر ، اول باید بشما توضیح و تاکید نمایم که من همه انسانهارا با خود برادر و حقوقا برابر میدانم بنابراین سعی کنید لفظ آقاوارباب را نزد من و خصوصا برای من استعمال ننمائید چه موجب آزرده گی ورنجش قلبی من خواهد شد . و بعد میرویم به صحبت خودمان . گفتید به ظاهر ژولیده این مردم نباید فریب خورده و به اشکهای تقلبی آنها نشاید ارزشی قایل شد . من چون شخصی کنجکاو هستم میخواهم بدانم چگونه می شود باین آسانی شناخت که فلان شخص ژنده پوش آن ملیونری است که خست و حرص نمی گذارد لباسی در خورشان خود بپوشد و یا اشکی که روی رخسار آن پیرمرد می لغزد و ابراز تظلم می کند ، تصنعی است و از ریختن آن قصدی جز اغفال و فریب من و تو نداشته است . زیرا از نظر من که چندین سال بطور خصوصی ، خاص مباحث روحیاتی را دنبال کرده ام عقب زدن پرده ظواهر و پی بردن بماهیت ماسکی که مردی یا زنی بروی خود می کشد خیلی دشوار است و چه بسا ممکن است آنجا که ما تصور میکنیم پرده کذب و ریا آویخته است ، جلوه ای از حقیقت و راستی باشد و آنجائی که ما خیال می کنیم در برابر مظلوم واقعی قرار نداشته و گرگی در لباس میش رو بروی ما اظهار عجز می کند ، فردی واقعا مظلوم و نا توان قرار گرفته و آن اشکهای که روی چهره رنگ پریده او می لغزد ، قطرات خون دل او باشد که از ستم و ظلم مردی مقتدر و نا منصف فرو میریزد .

- این طرز تلقی توام با خوشبینی شما ناشی از عدم تجربه کافی است و گونه تمیز این قبیل مردم از نظر من و آن طبقه کاردارانیکه میدانند از قدرت و نفوذ خود چسان استفاده و زندگانی آینده خویش را تامین و تزئین کنند کاری بغایت سهل و ساده است بطور مثال فرض کنید من بحیث یک چپراسی دز اداره گمرک حکومتی ، وظیفه دارم و میخواهم آن ترکمنی را که تظاهر به افلاس و نا داری می کند ، بدوشم . چه کار باید بکنم ؟ يك کار خیلی آسان چند مثقال تریاک را بدست خود یا بوسیله گماشته ماهر و کار فهمی که دارم در جیب لباس او می نهیم و



فردا صبح زود در معیت دونفر چوبکی که البته از همکاران من میباشند ، ناگهان وارد اقامتگاه او شده تریاکرا از بغل او می کشم و به آن دونفر ماموریت میدهم فوراً ویرا توقیف کنند . چند قدم او را کشان کشان می برندومن هیچ اعتنائی بزاری واشکریزی او که می گوید بیکندهم و خبر ندارم ، نمی کنم . وقتی بر او مسلّم میگردد که توقیفش حتمی است، دوان دوان بر میگردد و گریه کنان بدامن من می آویزد و میگوید: مرگ وزندگی من در اختیار شماست . برای خدا بر یکمشت عایله ناچار و ناتوان که جز من سر پرست و محرمی ندارند، رحم کنید و نگذارید مرا به حبس بکشانند .

آنگاه من با تبختر و بزرگواری که کوهی از منت را هم بدوش متهم می نهید میگویم بسیار خوب ازسپردن تو به حبس صرف نظر میکنم ولی از نقدینه چه داری تا بدانوسیله بدهان این دو چوبکی دهان بند بزنم و بوی کار بالا نشود زیرا من خود مردی متدین و پاکنفسم و رشوه را حرام قطعی میدانم . وی ناگزیر از همیانی کهنه و پاره پاره اش هر چه ذخیره دارد بدامن من میریزد و یا بقیدضمانت رفته یکی از فرشهای قیمت بهای خانه یا زیورات همسرش رامیفروشد و بمن تقدیم میکند .

**سوفس شما این جیفه حرام راقبول و این ظلم صریح را روا می داند ؟ .. وباز آیا حاکم محل باین شکایت اگر به او برسد واریسی نمی کند ؟..**

- اولاً باید بشما عرض کنم که نفس من برای خود فقط يك راه می شناسد و آن انباشتن جیب و انبان از پول و نان است چه این دو چیز است که امروزه اساس خوشبختی و کامرانی فرزندان آدم را طرح ریزی می کند ثانیاً راجع به حاکم باید مشخصاً و جهت مزید معلومات شما بعرض برسانم که وی قبلاً از چنین گزارشها مستشعر است بدین دلیل که همیشه از چنین اقدامات یادستبرد های دیگر ازین قبیل سهمی دارد و بنا برین بمجردی که شاکي قضایا را به عرض او برساند ، توقیفش مسلّم می گردد و چار ناچار باید سالیانی چند در کنج محبس بخواهد و جریمه ناسپاسی خودش رادر برابر رعایتی که من در حق وی کرده بودم ، پردازم .

روی همین اصل است که کسی جرئت ندارد بروی من یا گماشتگانی

که من در حوزه حکمرانی بادار خوددارم ، گل بگوید.  
حاکم که گلویش از عقده پروچهره اش از شدت تاثیر در هم فشرده شده بود ، بزحمت از گریه خود داری می کرد و در عین زمان به پرسشهای خودش که بدانوسیله پرده از روی سیه کاری های عمال گذشته ، برداشته می شد و مظلومیت و بیچارگی مردم را برنگی روشنتر و واضح تر در برابر او قرار داده ویرا بحقایق نهفته در گفتار پدرش بیشتر آشنا می ساخت ، ادامه داد:

انصافا راه صحیح و درستی را تعقیب می کنید آقای ناظر من ازین استعداد و اهلیتی که ماشاءالله در وجود شریف شما نهفته بوده باین تفصیل آگهی نداشتم و گرنه درطول این راه دورودراز با استفاده از صحبت شما بیشتر تنویر می شدم!» بهر حال هنوز هم شما را غنیمتی بزرگ میدانم و تا حد امکان با سوالات خود شما را زحمت میدهم . شما چند لحظه قبل گفتید بعضی حکام سابق می توانستند مرده را زنده کنند . ولی عقاید دینی من اجازه نمیدهد ، این ادعا را قبول کنم . زیرا من معتقدم که جز خدای بزرگ و یگانه دیگری را مجال زنده کردن مرده نمی باشد . «ناظر» که متوجه بیان پهلودار حاکم نبود و با قبول اینکه واقعاً اینهمه را در مدح او فرو میخواند ، جرئت بیشتری یافته بود ، ازین سوال حاکم قاه قاه خندیده جواب داد :

راستی شما خیلی مشکل پسند تشریف دارید . آخر زنده شدن مرده که همیشه یکرنگ و یکسان نیست . مثل همه چیز اینهم برای خود انواع دارد . یکنوع آن مرده ایست که بدعای مسیح مریم (ع) زنده می شود و نوع دیگر آن مرده ای که بمیل حاکم دو باره دنیا بر می گردد . مثلاً در مقر حکومت ما پیر مردی است که املاک اود شتهار احتوا کرده و حساب ثروتش را نمیداند اما يك محرومیت دارد و آن داغ یگانه فرزند عزیز و جوان اوست که ضمن يك مسافرت تجارتي در اثر حمله دزدان به قتل رسیده و دو باره بر نگشته است . سالها گذشته و عاقبت این پیر مرد هم می میرد و مردم شهر در تقسیم ثروت او دچار بلا تکلیفی عجیبی میشوند . ناگاه در همین گیر و دار جوانی سوار بر اسب وارد گردیده مستقیماً بخانه متوفا می رود و ادعای کند وی همان فرزند گمگشته اوست که دستة دزدانش به صحاری سوزان گرم سیر برده به اشترا چرانسی واداشته اند و اینك قیافه او که کمی نا آشنا بنظر می خورد زاده همان

رنج و تعبى است كه براى او وارد آمده و عوض شده است . مردم شهر در شك و ترديد ميمانند و نميدانند در برابر اين جوانى كه هويت او كاملا برايشان واضح نيست و آمده است مليونها ارثيه پير مرد را تصاحب كند چه روشى اتخاذ نمايند . درين جاست كه دست عدالت پرور و دادگستر حاكم داخل كار شده از ادعاى جوان مسافر حمايه مى كند و در محضر عموم حق را بحقدار سپرده و قعى به شكايبت زن سر سفيد و دختران جوان پير مرد نمى نهد . ميدانيد براى چه ؟ . براى اينكه اين مرده را خداى زنده كرده بود و نخواست آن ثروت بى شمار در دست عده اى نفهم و جاهل كه حتى نميدانند چگونه آن را به صرف برسانند ، باقى بماند .

حاكم كردان با اين تير دو نشان ميزند يكى اينكه خودش سهميه كافى از اين ارثيه بى دردسر برداشته آينده خود را تامين مى كند و ديگر اينكه يك جوان فقير و بينوا را كه در آسمان ستاره و در زمين درختى نداشت ، به نوائى ميرساند و صاحب لب نان و خانه آبرومندی مى گرداند .

اشك در چشمان حاكم حلقه زده بود ، براى آنكه ناظر بر تاثيرات او آگاه نشود ، رواز او برگردانيد و اولين اشعات گرم و نوازش كن آفتاب صبحگاه پائيز ، چهره افسرده او را روشن كرد .

### صبح نخستين

حاكم على الرغم تاكيدات اكيد «ناظر» مبنى براينكه بايد در منطقه تحت حكمروائى خود با سطوت و جبروت وارد شده از همين نخستين صبح كار خویش سياست دانى و اقتدارش را بروى رعايای نافرمان «!» و متمرد ، بكشد ، هيچگونه پيرايه به طبيعت ملايم خویش نه بست و خواست در كمال سادگى و حلم بر مردمى كه اينهمه رنج ديده اند ، وارد شود و تاجائيكه در خورتوان و قدرت اوست از درد و رنج آنها كاسته دلجوئى و تسليت شان دهد .

هوای اذيت كننده شبانه ، در پرتو آفتاب گرم و ملايم صبح پائيزى به اجسام خسته و فرسوده و مسافره نورد ما لذت و گوارائى خاصى مى بخشيد و برگهاى سرخ و زرد درختها منظره فوق العاده تماشاى و دلچسپ بوجود آورده بود .

سواد اولين دهكده عرض راه ازدور پيدا شد . عمارات و ساختمان هاى ساده و فقيرانه دهاتيان درميان شاخ و برگ انبوه درختان با همه بيرنگى ، رنگى و باهمه نارسايى و نازيبائى يك هماهنگى بوجود ميآورد و

پیرایه بهم میرساند. این فاصله را اسپهای تندرست و توانای مسافرین مادر فرصت کوتاهی طی و حاکم مقابل درب اولین منزل روستائی توقف کرد. دست پیش برده با دسته قمچین خود دق الباب نمود و منتظر ماند. يك لحظه بعد در، روی لنگه خود چرخیده پیر مردی با لباسهای مندرس ولی جبینی کشاده در آستانه آن ظاهر شد :

- فرمایشی داشتید ؟..

حاکم با لحنی که یکذره هم از آن شایبه تحکم و فرمانروائی احساس نشود جواب داد : شب تا بصبح سفر کرده ، خسته و گرسنه ایم . آیا ممکن است ما را بيك چای صبح بپذیری و جایی تهیه کنی که بتوانم قدری استراحت کنیم ؟ :

- منزل خود شما است . بیائید هر چه برای راحت شما بتوانم تهیه کنم موجب سعادت و خوشبختی من است .

«ناظر» که میدید حسن پیش آمدن پیر مرد با حاکم، با وجود عدم آشنائی به حیثیت و مقام او، ضد آنچه را او به حاکم تلقین کرده بود، ثابت میسازد بادل ناخواه پا از رکاب کشیده خواست حاکم را برای فرود آمدن معاونت کند . ولی حاکم پیش از آن که وی نزدیک او برسد روی زمین قرار گرفته با آوازی که دهاتی نتواند آنرا بشنود ، گفت من مرد این تشریفات نیستم و بعلاوه نمیخواهم پیر مرد بداند که مهمان او کیست . هردو برا همنائی مرد سا لخورده سراچه درهم رفته و ویرانه ماندیرا که یکدرخت توت کهن سال و فرسوده یگانه تزئین آن بود گذشته وارد اطاق دود زده و مفلوکی شدند که نیمی از آن برهنه و نیمی دیگر با گلیم پاره پاره و رنگ و رو باخته ای پوشیده بود. شریف خان (مرد روستائی) به مهمانان محترم خود با کمال سادگی و وضعی دور از تصنع و خود نمائی تعارف کرد روی آن گلیم جلوس کنند و خود بی آنکه منتظر جوابشان شود ، برای تهیه صبحانه بیرون رفت .

«ناظر» غرغری می کرد که نباید آن جانب نشینند زیرا این فرشها کثیف و در خورشان يك حاکم و ناظری عالیجناب چون وی نمی باشد . ولی حاکم در حالیکه نشان میداد ملتفت اظهارات او نشده ، به آرامی و فراغت تام خاطر . بی آنکه کمترین حس نفرت و اشمئزاز د راو تولید شده باشد روی فرش نشست و درعین اینکه ناظر را هم به نشستن دعوت می کرد ، گفت :

## در بیا بان فقیه گر سنه را شلغم پخته به ز نقره خام

راستی پس از اینهمه سواری بر پشت اسپ و شب زنده داری که با گرسنگی توام بود. این اطاق نیه گرم و روشن با صبحانه که چند لحظه بعد حاضر خواهد شد، غنیمتی بزرگ و نایاب است در این ساعت يك لقمه پنیر و نیم نان سردی که مرد و ستائی برای من و تو تهیه میکند از نظر من نسبت به آن خوان رنگارنگی که بیش از ده نوع خوراکی روی آن چیده باشد رجحان و برتری زیادی دارد.

«ناظر» که خون سردی و حوصله اش در برابر این رفتار ناپسند و کودکانه حاکم لحظه به لحظه به سر رفتن نزدیک میشد، با لحنی که استهزاء بخوبی از آن مشهود بود گفت:

— فرموده شما کاملاً بجاست. بعد در حالیکه با دست خود سقبق دود زده و تارهای عنکبوت را نشان می داد افزود: ازین بهتر چه مکانی ممکن است برای ما پیدا شود؟ ولی علت ترجیح نان و پنیر را بر خوان رنگارنگ ندانستم در حالیکه حکام سابق همه جا و در همه احوال اخیر الذکر را براولی برتری میدادند. آیا شما دلیلی هم برای این قناعت و شکسته نفسی بزرگوارانه خود می توانید بمن اقامه کنید؟

حاکم بی آنکه بوی بفهماند متوجه استهزای او شده است تبسمی مشفقانه بر لب آورد و آنگاه بالجبنی کاملاً صمیمی گفت:

— آری دلیل نه که دلایل فراوان میتوانم بتو پیش کنم. اول اینکه قناعت به کم اجری زیاد دارد و خدای بزرگ فراوانی رزق را بمردم قانع و شاکر همیشه وعده داده در حالیکه پیوسته اسراف را نهی فرموده است بنا براین در حالیکه نان و پنیر مختصری میتواند ما را از زحمت گرسنگی نجات بدهد هیچ موردی ندارد که ما در طلب خوانی رنگارنگ پابرهنگه کنیم. دوم باین دلیل که صبحانه فعلی ما را مهماندار مان با حسن نیت و رضای قلبی تهیه کرده و ازینکه ما به اشتها و طیب خاطر آن را در محضر او صرف کنیم شادمان می گردد و توهم که شخص باوجدان و شریفی هستی تصدیق خواهی کرد که این نوع غذا با آن غذائی که به دود آه مظلومی تفت خورده و به آتش ظلم و بیداد طبخ شده باشد خیلی متمایز و متفاوت است. این جامهماندار ما، در خود یکنوع غرور و افتخار حس می کند که شکم دو گرسنه را سیر کرده و آنجا میزبان احساس خفت و خواری می کند که قدرت و نفوذ ویرا مجبور داشته تا

بناحق شکم دو گرگ وحشی و خونخوار را که سر پنجه زور و اقتدار شان را خون محکومین و مظلومین همیشه رنگین داشته است، سیر کند و آنها را برای دریدن و پاره کردن نیرو و انرژی تازه بدهد.

روی همین علل و جهات است که رضای خاطر و خوان بی منت این پیر مرد را بر خوان رنگین آن خان با نفوذ و مقتدری که با هر لقمه نان، صدف حش آبدار آمیخته باشد، ترجیح میدهم و امیدوارم تو نیز درین مورد با من هم عقیده و یکنوا باشی.

«ناظر» چارنا چار با يك اشاره مختصر چشم، ظاهراً اظهارات حاکم را تأیید کرد ولی در دل سخت بر حماقت و کوتاه نظری این مرد ابله و نادان که در هاون فکر خود قند و قروت را یکجا می کوبید خندید و بر بخت نارسای خودش که در آخرین شانس کارداری ویرا ضمیمه يك چنین غول بی شاخ و دم کرده است، هزاران هزار نفرین فرستاد!!»

درین وقت صدای قدم های سنگین مرد روستائی نگذاشت آن ها بیشتر روی این موضوع هر يك در دل خود جهان دیگری آباد کنند. پیر مرد با لبانی متبسم بطنوس صبحانه را نزد يك آنها گذاشته خوان غریبانه خود را پیش شان هموار کرد سپس در حالی که ظروف چای و ناشتا را که واقعاً بیش از چند پارچه پنیر خشك و نان سرد نبود، جابجا می کرد گفت:

— کم ما و کرم شما. آنچه که در بساط زندگی محقر ما روستائیان می تواند موجود شود، جز این نیست ولی امیدواریم شما مهمانان عزیز و محترم شهری بجای هر آنچه که در خوان غریبانه ما عیب و نقص می یابید، احترام و محبت بی شائبه ما را قبول کنید. ما مردمانی غریب و مهمان دوست هستیم.

هر مسافری که درب منزل ما را بکوبد محبوب و عزیز ماست و اگر خوانی رنگارنگ نتوانیم برای وی فراچینیم حداقل اخلاص دوراز هرگونه غرض و دلی یکرنگ و خالی از بغض خود را برای پذیرائی او میتوانیم، تقدیم کنیم.

حاکم، با ملاطفت و مهربانی که از نظر ناظر خیلی عجیب و مضحك بود، تعارف بی شائبه و بی ساخت مرد روستائی را مقابله کرد و آنگاه با اشتها و ذوق بی مثلی شروع به صرف صبحانه نمود و ناظر بی نواری یکبار دیگر به تبعیت از ذوق خودش مجبور ساخت. ضمن صرف صبحانه از این سو و آن سو صحبت هائی کردند و همین که ناظر بحساب خودش موقع را برای فضل فروشی و ابراز معلومات و سابقه در امور شهر های کوچک

مناسب یافت . از پیر مرد میزبان راجع به چگونگی وضع مالداران و دهاقین سوال کرد .

روستائی سالخورده با وضعی که نشان میداد مایل نیست در این زمینه صحبت شود ، جواب داد ، بد نیست ، بارانها و فرت داشت ، خدا را شکر گذاریم .

حاکم که از زیر چشم متوجه اوضاع ظاهری و در عین حال ملتفت کیفیت جواب او بود ، خود را داخل صحبت آنها کرد و با ابراز علاقمندی بوضع زندگی مالداران و بذرگران گفت :

— اگر زحمتی نداشته باشد روی این موضوع بیشتر صحبت کنید از جمله بگوئید ببینم آیا و فرت بارانها حاصلات گندم و غیره را هم زیاد کرده یا موجب فساد و تباهی آن شده است ؟ و آیا خوبی حاصلات امسال در وضع حیاتی و معیشت طبقه کارگرتائیری نیک وارد میکند ؟ آنگاه بطور ضمنی تو ضیح کرد که من و دوستم (اشاره به ناظر) میخواهیم در تمام اکناف مملکت عزیز خود گردش و در عین زمان از وضع حیاتی و طنداران گرامی خویش اطلاعاتی تحصیل کنیم و البته این اطلاعات هر قدر بهتر باشد موجب شادمانی و طمانیت خاطر ما خواهد گردید .

پیر مرد آهی سرد کشید و گفت :  
— درین صورت بهتر بود سفر خود را از جای دیگری آغاز می کردید  
شاید موجبات مسرت خاطر شما باشند اخبار خوب و امید بخش ، فراهم می گردید .

— چرا مگر حاصلات ولایت شما سوخته و یا فاسد شده است ؟ ..  
شریفخان با لحنی که میکوشید زیاد تأثیر انگیز نباشد ، جواب داد :  
— خدا مهربان و محصولات ما چندین برابر سالهای گذشته است ولی اگر شما التفات فرموده باشید در سوال شما شرط خوشحالی و رضائیت خاطر تان دو چیز بود : یکی خوبی حاصلات زراعتی و دیگر تأثیر نیک آن بر دهاقین و بذرگران .  
— چرا ؟ مگر خوبی حاصلات بر وضع زندگانی زارعین و دهقانان تأثیرات بدی دارد ؟

— با کمال تاسف بلی ! زیرا هر قدر خوبی محصولات زراعتی و تولیدات پوست و کثرت مواشی محسوس باشد فشار ارباب تنعم و تحکم بر طبقه کارگر و خصوصاً آن دسته مرد می که اساس زندگانی شان روی همین

توليدات زراعتی و فلاحتی متکی است بیشتر و بیشتر میگردد تا آنجا که گاهی زندگی برای آنها واهل عیالشان از مرگ تدریجی و تلخ، تلختر میگردد، بدینمعنی که بخشی رابعوض مفاد پولی که ارباب بهربح ۳۰ فیصد روی خرمن بما قرض داده است، می بردارد سهمی را قریه دار بعنوان اینکه دسترخوان حاکم، مامور مالی و کوتوالان میخواهد و اصطبل شان جولازم دارد، از مای ستانند و بقیه راهم روی وظیفه و مسئولیت اخلاقی که در برابر حکومت خود داریم بنام حواله سرکاری تحویل گدام میدهیم وبعلاوه اگر انصاف گدام دار در تو زین تحویلی مابجانبو د مقداری هم باقی میشود و ناگزیر آنرا از قصابات و دهات مجاور دربندل فروختن قسمتی از مایملک خویش خریداری و تهیه میکنیم آنوقت گدام دار و هیئت محترم خریداری اختیار دارند، بما پول بدهند یاخیر (۱)

سرنوشت آنانی که گوسفندی چند دارند، قالی می بافند، یا به تولید روغن و چیزهای ازین قبیل مشغولند نیز بهمین ترتیب است و از همین جهات و علل است که خوبی مراتع، فراوانی حاصلات و مساعدت هوادر وضع عمومی مردمان دهاتی و کاه رگرتأثیر نیک ندارد و روز بروز حال شان بدتر از گذشته ها میشود و باین دلیل بشما میگویم که در خط سیرتان تا آنجا که من بلدم هرگز خبر خوشی درینمورد نخواهید گرفت و بهتر بود بجستجوی این مأمول راه دیگری دریوش می گرفتید؛

حاکم که تعجب و تأثرش لحظه به لحظه بیشتر میشد، غیظ و خشمش را که در برابر کارهای خلاف و ناشایسته آن طبقه از ارباب نفوذ و اقتدار که اختیارات و اعتماد حکومت را سوء استعمال نمود، قوا نین

(۱) گدام و خریداری گندم بنرخ معین از دهاقین قانونی بوده که سالها حکام و علاقه داران البته آن حکام و علاقه دارانی که منحرف بودند، با استناد بدین قانون ملت را بنفع خود مید و شیدند و جیب خود را پر میکردند غافل از اینکه بدینو سیله سبب میشوند در محبت و وابستگی ملت و حکومت خللی بزرگ وارد کنند ویرانی کاخ وحدت ملک و ملت را بخاطر منافع مالی و آنی خویش بار آورند خوشبختانه در سالیان اخیر حکومت جدی و منظم به بهبود وضع ملت، متوجه این موضوع شده خواست این راه سوء استفاده را برابر ارباب خیانت و رشوت مسدود کند بنا بران پارلمان خریداری غله را بنرخ آزاد تصویب کرد و شهریار رعیت دوست افغان این لایحه را به امضای خود مو شح فرمود.



مملکتی را بنفع خود تغییر و تفسیر مینمودند در دلش زنده شده بود با  
زحمت زیادی به اقتضای موقع و زمان فرو خورده تنها اینقدر پرسید :  
- کسی نبود که ازین زیاده رویها جلوگیری کند ؟ ..

- چرا ؟ .. ما حکامی داشتیم تا برض و شکایت ما رسیدگی کنند.  
قطعه پولیسی بود تا امنیت ما لی و جانی مارا فراهم کند ولی این حکام  
که یکی پی دیگر آمدند و رفتند ، مثل این بود که غرض شان فقط انباشتن  
کیسه خودشان است . تا آنجا که نتوانستند به رنگهایی که من تنهایی  
از آن را بشما بر سبیل مثال گفتم ، اخاذی کردند و وقتی هم ماموریت  
شان در محیط ما ختم شد ، مثل اینکه دین اخلاقی بگردن ما داشته باشند  
در اثر فشار گماشتگان خود رضایت نامه هایی هم از ما بدر بار حکومت  
بردند ولی در طول دوره اقتدار خودنه یک عرض واقعی را گوش دادند و  
نه یکبار بمقتضای عدالت و انتظار ی که حکومت و ملت درین وظیفه خطیر  
از ایشان داشتند عمل کردند . آن قطعه امنیه که باید حامی جان ما ، مال  
ما و نوا میس مادر برابر تجا و زارباب نفوذ می بود ، وقتی میدید پسر  
من از ظلم و جفای فرزند ارجمند خان که بر سر بازار بی جهت ویرالت و  
کوب کرده ، شکایت می کند ، بجای اینکه از پسر من حمایت کند و یرا  
محبوس می نمود و بعد در یرا بر فرزند خان کرنش کنان از تنبیه پسر  
منحرف « ؟ » و لا ابالی من حرف میزد تادل اورا بدست داشته و از خوان  
قران بیدریغش جیبی بر سبیل خدمت گزاری صادقانه اش پر کند . زیرا او  
هرگز خیال و حتی قیاس نمی کرد که مخدوم او حکومت و بعد از آن عدالت  
است نه پول . بنابراین ای مهمان محترم من ، پیش چه کسی میتوانستیم  
جرئت داد خواهی کنیم ؟ .. به حاکمی که پول و وظیفه و بادار او بود ؟ .. به  
تامیناتی که رشوه اساس انضباط و سیاست او را برقرار میداشت ؟ ...  
نه ، هیچیک از اینها مانع اجرای منویات حاکم و دیگر مامورینی که چون  
ایشان کثیراً بنده پول بودند ، شده نمیتوانست . خوانین و ارباب نفوذ  
تا وقتی که بعضی حکام و تامینات محلی منحرف باشند ، همه وقت میتوانند  
گردن رعیت بیچاره را در هاون ظلم و بیداد خود بکوبند ، بنابر آن ما گذشته  
هارا همه بخدا میسپاریم و دعا می کنیم تهاداب آن عمارت باشکوهی که امثال  
او برای خود از آب چشم بیوه زنا نپیر مردان و خون دل جوانان ناکام  
ما آباد کرده اند همواره لرزان باشد و روزی فرارسد که دال عدالت اجتماعی  
و قهر و غضب الهی آنرا بروی ایشان و آنهمه ثروتی که از محصول کف های

پر آبله دست مابنا حق اندو خته اند فرو ریزد و وارونه کند ! انشاء الله .

حاکم ، که دلش از غصه و اندوه و چشمانش از اشک مملو شده بود ، سر بزیر افکنده داشت و لی ناظر که میدید نزدیک است اظهارات این پیر مرد وقیح « ! » تمام آنچه را اوبافته ورشته و به اصطلاح ، تا زه حاکم را بر حلقه پختگی رسانده است ، پنبه کند ، در حالیکه از چشمانش شراره های آتش بیرون می جست برای يك لحظه مقام رفیق همسفر خود را فراموش کرده به همان لحن خشن و درشتی که خاصه هر چوبکی و پیشکار با سیاست و منحرف است ، مرد روستائی را مخاطب ساخته گفت : - پیر مرد ابله میدانی چه میگوئی ؟ اینها که تو بر زبان میرانی بغا و ت و تمرد علیه مامورین و صوابدید ایشان است . اینهمه بدو زشتی که به حکام نسبت میدهی ، در واقع تهمت های ناروا و دور از انصاف و حق بینی است که به دامان پاکیزه شان می بندی .

هر حاکم دریکی از محلات مملکت نماینده عدالت حق بینی و قدرت حکومت وقت در تمام مملکت بحساب میرود . هر چه اوصواب میداند و اجرا می کند ، عین توقع و آرزوئی است که دولت دارد .

حاکم است که حلقه وصل مناسبات صمیمانه ملت و حکومت را تشکیل داده و با حسن کاردانی و کیاست خویش وحدت اجتماعی مملکت را تامین و تحکیم می کند . اگر حاکم شما را توبیخ می کند ، پسر نابکار و قلاش شما را بحبس می سپارد و بعرایض و شکایات ناحق شما گوش نمیدهد یا نداده ، در حقیقت شمارا شناخته است که مردمی بظاهر مطیع ولی در باطن ، متمرد ، ناسپاس و محیل هستید اگر حاکم پسر خان را نسبت به شما ، یا گفته ارباب را در برابر گفتار هر زده شما واقعی بیشتر میدهد ، ازینجهت است که میدانداگر روزی حکومت احتیاجی بهمکاری عمومی قوم پیدا کند ، اینهاستند که به سر وقت حکومت میرسند و ویرا در بر آوردن هر مأمولی که داشته باشد یاری می کنند نه شما ای روستائیان کوتاه نظر و بزدلی که در آنگاه يك غار موش را به ده هزار کابلی (۱) کرایه می کنید ...

حاکم ، که شدت ناگهانی ناظر در صحبت و خوف آشکار گردیدن هویتش بوسیله این روباه پیر ، تاثرات او را ناشی از مظالم حکام ،

(۱) یکی از مسکوکات رایج در نیم قرن قبل افغانستان « نویسنده »

تأحدى بهمزده بود ، خواست بگفتار ناگوار و منطق معکوس وی خاتمه بدهد بنا بر آن رشته کلام او را قطع نموده بحمايه خيلى استادانه از مرد روستائى که سراسيمه شده بود ، شروع بمداغه کرد :

— اجازه بدهيد من قضاوت كنم چه مى ترسم اگر دوست من بيش از اين تند برود ، من نتوانم بخشايش درشتى او را از ميزبان عزيز مان شريف خان بخواهم و موضوع مصاحبت ما هم رنگ گفتگوى مخاصمانه پيدا كند نه آن صحبت دوستانه و بى رياءى كه من آن را مى پسندم و شريف خان با صميميت كاملى آن را آغاز كرده بود . بهر حال ، همسفر عزيز من ! اميدوارم بملاحظه حق و حقيقت آن چه را بعرض ميرسانم با جبين كشاده و حوصله اى فراخ به پذيرى زيرا در آنچه ميزبان محترم ما تا كنون نسبت به طرز رفتار ظالمانه و يك طرفه حكام گذشته و قواى تاميناتى كه در اختيار ايشان گذاشته شده بود ، گفت ، هيچ نسبت بدى بحكومت وقت موجود نبود وى توضيح كرد كه حكومت اينها را مى فرستد تا رفع شكايات حقوقى و جزائى ماشود و همه جا در امان باشيم ولى آنها همه را مخالف اين امر و انتظار ما حركت مى كنند . بنا بر اين اين طبقه حكام و نظاميانى كه بگفته تو نمونه عدالت و حق پرستى بايد باشند ، از ظلم و استبداد نمايندگى مى كنند و بجائى آنكه حكومت را نزد ملت محبوب بسازند با اعمال زشت و طبع لثيم خود روز بروز فاصله حكومت و ملت را عميق تر و دراز تر مى نمايند .

حاكى كه در يك قضيه حقوقى يا جزائى بين غريب و متمول امتيازى قايل مى شود ، فرشته نيست ، ديواست . ظالمى است كه دست از آستين عدالت كشيده و گرگى است كه در لباس ميش تظاهر به ملايمت و تقوى و پرهيزگارى ميكند ولى همه گونه سببيت ، تعدى و سيرت بداو در اعمالش منعكس گرديده و مى گردد اينكه ميگوئى حكومت روى قوه و قدرت اشرف و خوانين اتكاء كرده و در مواقع حساس و نازك اينها ستند كه بدرد حكومت مى خورند باز هم اشتباه مى كنى زيرا اساس يك حكومت ديموكراسى روى شانه قاطبه ملت نهاده شده و ملت است كه بارنازو مخارج لايتناهى يك حكومت را كه اراده خود وى آنرا بوجود آورده و تشكيل داده ، فقط به آرزوى رفاه حال و امنيت جان و مال خود ميكشد . چون اساس حكومت روى شانه ملت قرار دارد وقتى ملت بزانو در آمد حكومت هم بزانو در مى آيد ... باين دليل آنكه در مواقع حساس مى

تواند از حکومت حمایه و پایداری آنرا سبب شود ، باز هم ملت است .  
 «ناظر» حرفی نزد ولی پیر مردوستائی که مرگان سپیدش را  
 قطرات اشک رضا و خوشنودی شستشو میداد ، دستان حاکم را  
 گرفته علی الرغم ممانعت او غرق بوسه کرد . حاکم بزحمت زیادی  
 دستهای خود را نجات داده از مهمان نوازی او سپاسگزاری کرد و بوالکالت  
 ناظر از درستی که در لجن او بوده از پیر مردوستائی معذرت خواست  
 و با وجود همه گونه اصراری که پیر مرد برای توقف ایشان نمود بیرون آمد  
 پس از خدا حافظی با حرارتی که با شریف خان نمود ، سوار اسبها  
 شده در معیت ناظر بسوی مرکز حکومتی (...) راه افتادند .

### آزمونگاه نزدیک میشود

در طول راه ، کاروانی از روستا ثیان با محمولاتی از قبیل  
 گندم ، ترکاری و هیزم ، رهسپار مرکز حکومت دیده می شدند .  
 سایه فقر و استیصال روی پیشانی همه افتاده لباس آن ها  
 بحدی مندرس و از هم رفته بود که بدن شان را هم بدرستی نمیتوانست  
 ستر کند .

«حاکم» علی الرغم اندرزهای حکیمانه «!» ناظر مبنی بر اینکه  
 با صحبت با این طبقه نباید ارزش مقام و حیثیت شخصی خود را خفیف و  
 سبک نماید ، جسته جسته با آنها تماس گرفت . از چگونگی وضع  
 زراعتی و رونق کسب و کارشان سوالهایی می کرد که همه جواب  
 ها تقریباً یکنواخت و مشمول احوال آشفته و در هم دهاقین و زارعین از  
 یکطرف و حاکمی از اخاذی و سوءاستفاده های عجیب و غریب حکام  
 و ارباب نفوذ از دیگر طرف میبود هیچ نمیتوانست باور کند فرزندان انسان  
 تا بدین پایه قساوت قلب داشته باشند و تنها برای انباشتن کیسه  
 خود و تأمین منافع شخص خویش حاضر شود ، منفعت عمومی را  
 ظالمانه قربان کند . زیرا وی طوری دیگر تربیه شده بود رشوه گرفتن و  
 در برابر آن از حق خدا ، شاه و یکی یا چند نفر از افراد ملت چشم پوشیدن  
 در نظر او کاری بود که از ساحت امکان فرسخها فاصله داشت وقتی  
 می اندیشید که فلان حاکم در قضیه قتل «احمد» برای اخاذی و استفاده  
 خودش مجرمین اصلی را رها کرده و بجای آن چند نفر بیگناه دیگر را  
 بزدان و زنجیر کشیده است از شدت تأثر و تعجب شاخ میکشید و موهای  
 او یکایک می ایستادند . گاهی که به خاطر می آورد آن خان معروف دختر

خونین و آبروئی از بین رفته بمنزل خود کشیده و پس از یکماه بادامی زیبای دهاتی بینوائی را قهرآبمنزل پدرش بر گردانیده و حاکم باداشتن اطلاع ازین جریان به احترام املاک بیپایان و به لحاظ اسب خوش رفتاری که این خان شریف و نجیب «!» بوی بخشیده بود، خود را به نفهمی زده و به عرض پدر مظلوم و دختر بدبخت و بیچاره او نداده است، چیزی نمی ماند دیوانه شود و گریبان را از فرط اندوه و غصه تادامن چاک بزند. چه می توانست بکند؟، او یکی از آن چند نفر مامورین و حکام انگشت شماری بود که خدا شاه و وظیفه راهمه وقت ناظر و شاهد اعمال خود می دانست و آیا وجود او و چند نفر امثال او در اجتماع بزرگی که هزاران مامور آلوده و صد ها حاکم منحرف و راشی را تربیه کرده بود می توانست تاثیر مثبتی وارد کند؟

دولت فقط به نیروی همکارانی صحیح و راست کردار می تواند مصدر تحولات بزرگ علمی، اقتصادی، صنعتی و غیره شود. دولت بمن و تو و امثال ما اعتماد می کند و پندار آن جز این نیست که در انجام و طیفه ما هم پاکی نفس و صفائی نیت خود را برای خیر و فلاح کشور و ملت خود، محافظه خواهیم کرد. غافل ازینکه آنجا در محضر اورگان او قسم های غلاظ و شداد ناموس داری و عفت نفس میخوریم ولی همینکه اعتماد و اقتدار را بما سپردند و ظاهر معصوم و سخنان وطن پرستانه ما توجه ایشان را جلب کرد دهان ما چون اژدهای بزرگ برای خوردن هستی ملت بیچاره که خود ما را بروی کار آورده است، باز می گردد.

رفته رفته بعدی در سیئات اعمال خود جری می شویم که بسی ناکردنی ها را نیز میکنیم و بعد هم که دست ما را از کار گرفتند یا جزئی مواخذه و بازخواستی از ما شد، همه این سیئات عمل خود را یا بگردن حکومتی میزنیم که بما اعتماد کرده و اقتدار داده یا بپای جهالت و نادانی ملتی که در برابری مسئول بودیم میبندیم و میگوئیم این توده جاهل و بیسواد قدر خدمات صمیمانه ما را ندانست «!» و خود باسری بلند از کردار نیک و افتخار ناشی از خدمات پاک و بسی ریا بمنظور تبرئه خود نعره میزنیم:

«بشان وضع رنگینم گمان بدمبر زاهد»

**بقصد پاکی چو گل دامان خون آلوده دارم»**

و از نهایت کور ذهنی و غفلت فراموش میکنیم که اگر احیاناً این ظاهر سازی بتواند حکومت و رعیت را اغفال کند، خدا را که همه جا حاضر بوده و بر نیکی و بدی پندار و کردار ما، نزدیکتر و دقیق تر از خود ما

نظارت و آشنائی دارد . چگونه می توانیم اغفال کنیم و آن صدای صاف و آهنگدار وجدان خود را که همه جادو قبال انحرافات شرعی ، قانونی و یا اخلاقی مانعۀ «نکن گناهست!» زده بود و ما قهراً آنرا خاموش می کردیم ، چگونه خواهیم توانست برای همیشه ساکت سازیم . غرق این گونه اندیشه ها وارد شهر شد ند. خورشید کمرنگ خزانی در حال افول بود و در مدخل شهر جز آن عدۀ مفکوک و بیچارۀ دهقانان و زارعینی که برای شرکت در بازار فردا صبح آمده بودند کس دیگری جلب توجه نمی کرد زیرا «حاکم» در برابر اندر زهای جاه طلبانۀ ناظر مبنی بر اینکه باید از ورود خود قبلاً به مأمور مالیه یا قوماندان امنیۀ محلی اطلاعی بدهد دلایلی ، بزعم ناظر، عجیب و مضحک پیش کرده و گفته بود : خوبست همین طور بیسر و صدا وارد شویم . ببینیم مردم چه می کنند و چه می گویند ؟ .. شهر در چه حال است ؟ .. آیا نظافت جاده ها رعایت می شود و آیا نظم و ترتیبی در کار ها موجود است یا خیر ؟ . چه اگر ما قبلاً اطلاعی به آنها بدهیم عده ای از رعایای بیچاره را بدون موجب مزاحم میشوند و تمام پراگندگی های امور را عجلاناً اصلاح میکنند تا ما فریب ظواهر را بخوریم و پنداریم که همه کار ها رو بر راه و درست بوده است . زبان مردم در درسیده را بوسیله تهدید و تطمیع می بندند تا حقایق نزد من آفتابی نشود زیرا من اگر چه خو تجربه ندارم ولی شنیده ام این يك رسم قدیمی است که وقتی يك حاکم یا کفیل وی بشنود که در فلان تاریخ جناب نائب الحکومه یا حاکم کلان ازین منطقه دیدن میکند ، یا ازین راه می گذرد فوراً جاده ها ییکه عمری روی ریگ اندازی و آب پاشی ندیده اطاق ها ییکه هوای آن ماهی اقلاً یکبار تازه و تبدیل نشده بود و امثال آن ... ناگهان جاده ها ریگ اندازی می شود و هوای اطاقها را تازه و نظافت را تا حد اعلا ی آن رعایت می کنند آنگاه وزیر و یانائب الحکومه یا آمر بزرگ دیگری که برای دیدن آن منطقه آمده است ، با ورود بدانجا خود را در منطقه خوش هوا روی جاده های هموار و پاکیزه و در اطاقهای نظیف و کاملاً صحی یافته از حکمدار محل ابراز امتنان می کند و خوشبینی بزرگی برای وی تولید می شود باین امید که این منطقه در سایه فعالیت و عرقیزی جناب حاکم همیشه ازین نظم و نظافت برخوردار بوده است و مردمی که شعار «خدا حاکم صاحب مارا از ما نگیرد» رامیدهند همه اذ دل آن ها بر می خیزد و واقعاً درین جمعیت دلی نیست که دعاگوی الطاف پشیا یا ن



حضرت حاکم نباشد حالانکه در همان لحظات حساس هم گماشتگان حاکم و همکاران او در گوشه و کنار مشغول اخذ و جر و مصروف تعذیب رعیت بیچاره و محکوم میباشند و اگر خوف ملت و کوب بیرحمانه و پرت شدن در کنج تاریک محبس حاکم نباشد، هزاران عریضه در یک لمحّه به آمر بزرگ تقدیم می شود. میدانی چرامی ترسند؟... ازین جهت که آمران بزرگ از یکطرف زیاد مصروف بوده وقت رسیدگی به آنها عرایض را ندارند و از طرف دیگر بنا بر همان اعتماد نخستینه بنماینده حکومت عرایض را بر مرجع اصلی باز گردانیده و در ذیل آن مینویسند: «حکومت مربوطه شرعاً و اصولاً غور رسی کند».

بعد از آن را خودت بهتر از من میدانی که در چنان موقع حاکم چه چهره بی در برابر عارضی که از خود او شکایت برده بود بخود می گیرد و چه ها که از قدرت دستگاه و قلب سنگین او ساخته است، در موردی اعمال نمی کند، بدین معنی که این غور رسی شرعی و قانونی عبارت است از زدن، بستن و محبوس کردن یا یک بی اعتنائی مطلق و قطعی!

«ناظر» که ناظر چندین صحنه ازینگونه عرایض و عارضین بود در دل گفته او را تصدیق کرد و با خود گفت: طوری صحبت می کند مثل اینکه همه را بچشم دیده باشد. بعد خطاب بحاکم اظهار داشت:

— خوب آیا ورود ما بشهر برای تکمیل جبهه جنگی است که باید در برابر مامورین سر از فردا کشو ده شود. و بجای آنکه به کارهای اساسی خود رسیدگی کنیم و مالیات های سوخته را تحصیل نماییم گفتگو و معارضه را پیشه خواهیم کرد و در محیطی که باید همکاران و دوستان صمیمی برای خود، فراهم سازیم، از همین قدم نخستین دشمنانی برای خود بتراشیم که هزار کار نا کرده را به ضبط احوالات بنویسند و بپای ما ختم کنند؟...

حاکم تبسمی تلخ بر لب راند و توضیحاً گفت:

— بلی و این جبهه را ما بقوت فرشته حق و عدالت در برابر دیو خیانت و رشوه، اخاذی و انحرافات از قانون، باز می کنیم و یقین داریم بران غلبه خواهیم کرد. کارهای اساسی ما هم جز این نیست که بحال ملت از نزدیک رسیدگی کنیم و رفاه و آسوده حالی شانرا تا آنجا که از قدرت ما ساخته باشد، تامین نماییم. گفتی که ما باید در اینجا دوستانی

برای خود کمایی کنیم نه آنکه دشمنانی برای خود بوجود بیاوریم.  
حق بجانب تست و منهم برای بدست آوردن دل مردمی که از حکام متأذی  
و ناراض هستند، این کار را می‌کنم تا محبت و وابستگی ایشان بحکومت  
خودشان بیشتر شود و آن در زیر آنکه حکام منحرف درین میانه تولید  
کرده‌اند از بین ببرم و بجای آن سلام و احترامی که از تقلب و تملق برایمن  
نشئت می‌کند در دل‌های این مردم ساده روح و زحمت کش جایی برای  
خود باز کنم.

اینها دوستان حقیقی منند و کار اساسی من هم غیر ازین نیست. بنا  
برین جاسوسان و آنانی که منافع فردی‌شان در اثر اقدامات من تهدید  
می‌شود، هرچه می‌خواهند بنویسند و هرچه میل دارند بگویند. من درین  
راه فقط از خدا و قانون اساسی مملکت ترس خواهم داشت لا غیر.  
کوچه‌ها تاریک شده بود. هر دو محبت کنان وارد یکرشته دکانین  
محقر و فاقد روشنی شدند. در سرتاسر بازار حتی یک چراغ تیلی هم  
برای تنویر راه دیده نمی‌شد. حاکم این موضوع را خورده گرفت و ناظر  
هم چار ناچار قول او را تأیید نمود، جاده وسطی شهر هم غرق کثافت  
بوده پستی‌ها و بلندی‌های زیادی داشت و خلاصه غیر از جاده بهره‌چ  
می‌خواستید تشبیه کنید، شباهت داشت. جایی بهره‌ها و پیادگان  
گمرک کاروان روستائیان را متوقف و از محصولات می‌خواستند و موجب اذیت  
فردا آورده بودند، هر یک بعنوانی محصول می‌خواستند و موجب اذیت  
شان میشدند حاکم همه را می‌دید و بخاطر می‌سپرد ولی هیچگونه مداخلت  
نمی‌کرد. ناظر این عدم مداخله رانزد خود اینطور تعبیر می‌کرد که وی  
نیز متمایل به این اخاذی است و گرنه چرا نمی‌خواهد ازین وضع جلو  
گیری کند و برای چه از هم اکنون دست بکار نمی‌شود. باین ترتیب  
یکبار دیگر در افق خاطر مایوس از استفاده جوئی و مردم آزاری وی برقی از  
امیدواری میدرخشید و به کیسه حرص و آرزو لقمه‌های چرب و نرمی را  
وعده میداد.

بتاسی از دیگر روستائیان آنها نیز وارد کاروانسرای معروف شهر شده  
جائی برای رهایش خود تهیه کردند. این خوابگاه عبارت بود از اطاق مربع  
شکل کوچکی که کثافت از سر و روی آن می‌بارید و بوی زننده چرس از  
در و دیوار آن استشمام می‌شد.



«ناظر» که با دیدن این ذوق بی سابقه حاکم در دل به دیوانگی وی مطلقاً حکم میداد ناگزیر شام فقیرانه را که دریافت کردند با اشمئز از ودل نخواهی صرف کرد و ضمن صحبت های دوستانه باز هم وارد مباحثی شدند که ناظر سعی می کرد نتیجه را بنفع خود ترتیب بدهد و حاکم کوشش میورزید ضمن تلفینات غیر مستقیم خویش اصلاح کار را از ناظر شروع کرده و بتواند این مرد را که عمری در پهلوی انحراف و حرام بسر برده و آلوده شده دوباره براه راست برگرداند .

سه ساعت از شب گذشته به بستر رفتند و خستگی زیاد کمک کرد تا بزودی هر دو در خوابی سنگین و عمیق فرو روند . یکی بفکر اینکه سر از فردا بار مسئولیت بزرگی را بدوش می گیرد و دیگری باین سودا که چگونه میتواند از پهلوی حاکم برخوردار شود .

### آغاز بکار

ساعت تقریباً یازده ظهر بود که کفیل حکومت (مامور مالیه) بعبادت معمول صبحانه مفصل خود را نوش جان فرموده با عده ای که برنگی از رنگها تقرب و منزلتی نزد وی داشتند در حالیکه چوب دستی خود را به طرز مخصوصی حرکت میداد و گاهی هم محض بر سبیل تفنن ریش دم بودند خود را می خارید یا عینک سنگی خود را روی بینی جا بجا کنان اینسو و آنسو مینگریست بسوی کچاری (۱) آمد . از دور نگاهی بسوی آن عده که در دم دروازه مانند هر روز منتظر تشریف فرمائی وی می بودند تابیايد و بعرايض شان غور رسی «!» کند، انداخت تا بحساب خود سره کند چه مقداری از این حیوانات ها و بی زبانها قابل دوشیدن هستند . ولی با همه مشغولیت تام و تمام ذهنی خودش باز هم دریافت که در بین این جمعیت یکنوع حالت غیر طبیعی موجود است . تعجبی بی سابقه به او دست داد و از خود پرسید : چه خبر شده است ؟ ولی این مرتبه ذهن آشفته و مغشوش او ویرا بدرک موضوع یاری نکرد . بزعم خودش گناه این نارسائی فکری را بدوش بیدار خوابی خودش که موقوف مجلس قمار دوشینه بود ، افگند و از مشاور نزدیک و صمیمی خودش کوتوال استعانت نمود :

— مگر واقعه تازه ای رخ داده است؟

کوتوال که غیر از وقایع جاری شهر و امنیت مردم ، بر همه گونه

(۱) محل اقامت مامورین دواير حکومتی را آنوقتها کچاری میگفتند .

امور از قبیل تشکیل مجالس رقص در فلان خانه و محله یا انجمن قمار بازانیکه باجازه خود وی باینجا و آنجا دایر می گردید ، مطلع و وارد بود ، نظری به جمعیت گرد آمده در مدخل کچاری افکنده بطور سرگوشی به مامور مالیه جوابداد :

— قربان ، اگر چه این کمینه نمی تواند چیزی ازین موضوع بفهمد ولی اینقدر میتواند بعرض جناب عالی برساند که هر چه باشد باز هم بنفع ماست قربان !

وی در آخر و اول جواب خود ازین جهت قربان را دو مرتبه بکار برد که در برابر مامور مالیه خود را به گفتن خوش آمد مکلف میدید زیرا بحساب خودش اول الذکر از وقتی که کفالت حکومت را بعهده گرفت خیلی با او بر سر لطف بود ، پهلوی سبزداشت ، با او دستکشی کرد و در عین زمان ویرا موقع داد خینگ سرکش هوس های مادی خود را در هر رشته و هر موردی که خواسته باشد چار نعل بدواند و تمایلات جیبی و جسمی خود را حتی الامکان اقناع کند . بیچاره کوتوال که تعلیم ندیده و شانسی از شانسها ویرا برتبه گفتانی رسانده بود ، غافل ازین بود ، که مامور زرنگ با استفاده از اهل بودن و رام شدن وی صد چندان او استفاده می کند و آنچه را که برای او گذاشته قطره ای از دریاست و بنا بر این در برابر او به اصطلاح بدگویان چاپلوسی و به منطبق خودش تواضع و احترام میکرد و گر نه هرگز راضی نمی شد در برابر یک میرزای چلر « این اصطلاح خود کوتوال بود » اینهمه کوچک شود .

بهر حال خرامان و قدم زنان این جمعیت پر مدعا و هر سر و یک خیال به مدخل کچاری نزدیک شدند . کوتوال با آوازی رسمی و در عین حال پر طمطراق پهره ای را که در مدخل کچاری ایستاده بود ، مخاطب ساخته پرسید : چه واقع شده و این مردم جل و جنده برای چه اینجا جمع شده اند ؟

جمعیت کمی عقب رفته و پهره دار جواب داد :

— چه میدانم اینها غالبا دیوانه شده اند . زیرا برای دیدن مرد بی اسم و رسمی که خودش را حاکم می خواند و اکنون در عقب چوکی حکومت نشسته است آمده اند . میگویند ما با حاکم خود می خواهیم ملاقات کنیم . وی از نزد شاه آمده و پیام پادشاه را برای ما خواهد داد .

کوتوال و مامور مالیه نظری از تعجب بهم افکندند معلوم بود که

هیچکدام نمیتوانند این موضوع یعنی ورود بی سر و صدای حاکم را قبول کنند چه نزد آنها سابقه نداشت حاکمی بدون رعایت تشریفات اینطور سرزده وارد شود و نخواهد ویرا تجلیل واحترامی خاص بکنند . مامور مالیه که از شدت پرتی حواس فراموش کرده بود ایستادنش در مدخل کچاری و صحبت با يك پهره غریب خلاف اقتضای شان و حیثیت وی است ، پهره را نزدیک خود خوانده پرسید : اینمردیکه میگوئی خودش را حاکم می نامد چه وقت آمد ؟.. آیا کس ویا کسانی هم با او بودند ؟ ..

سپاهی که افتخار صحبت با کفیل حکومت نزدیک بود ویرا از شادی دیوانه کند ، بسرعت جواب داد : نزدیک ساعت ۹ صبح و یکنفر با او بود . و بعد بمنظور اینکه ازین نعمت غیر مترقب استفاده بیشتری ببرد ودامن صحبت را کشال تر کند ، بطور ضمنی شرح داد که مرد ناشناس درساعت ۹ و سی دقیقه کتاب حاضری عمومی را نزد خود خواسته و هر کسی را که در محل ماموریت و وظیفه اش حاضر نبوده غیر حاضر کرده است . مامورین همه بدون تکلیف و منتظر تشریف آوری شما هستند .

کفیل حکومت که با وجود تشویش فکری ناشی از بیدار خوابی شبانه درك کرده بود ، دوره اقتدار مطلق وی بسر رسیده ، رنگ گونه های سرخ و شادابش زرد گردید ، مع هذا قدم پیش نهاده داخل کچاری شد کوتوال و دیگر مشایعین محترمش نیز از وی تاسی کردند . با دخول وی عده ای از مامورین که منتظر ورودش بودند به استقبال او شتافته قضیه را به تفصیلی که پهره گفته بود ، تکرار کردند . مامور مالیه که در همان وقفه کوتاه توانسته بود بر اضطراب و نگرانی خود چیره شود به آنها گفت : خوب شد بالاخره شخص مسئول آمدو مرا از زحمت اینهمه جنجالی که نه شب خواب و نه روز آرام داشتم ، رهانید . بیائید رفقا از وی که بعد ازین آمر مستقیم ما است دیدن کنیم و زیر لب گفت : ولو اینکه وی خوش دارد نظیر دزدان بدون سر و صدا وارد شده و بکار شروع کند .

همه به اتفاق بسوی اطاق حاکم روی آوردند . در مدخل اقامتگاه رسمی خود حاکم به استقبال آنها آمده گونه یکایک شانرا بالنوبه بوسید و ازینکه بی خبر وارد شده معذرت خواست و متذکر شد که شب را تماما در راه بوده و خیلی نا وقت رسیده بنابراین نخواسته برای کسی تولید مزاحمت کند .

مامور مالیه بوکالت سایرین وروداو را خیر مقدم گفت و یکبار دیگر

از اینکه چرا نتوانسته اند از او پذیرائی لازم مقام وشانش بکنند  
ابراز تاسف و موفقیت‌های آینده‌ او را از خداوند «ج» نیاز کرد و در عین  
زمان بدون اینکه موردی داشته باشد شمع از جانفشانیها و مساعی شبانه  
روزی خویش که در راه رفاه رعیت (!) تأمین آسایش مردم (!) و آبادی  
منطقه (!) بر خود گوارا داشته است. فرو خواند .

«حاکم» با تبسمی معنی داریانات او را مقابله کرده ضمناً گفت لاغری  
چهره و پریدگی رنگ شما ، بعلاوه همینکه نمی توانید از شدت خستگی  
کار و مصروفیت های شبانه سروقت بمحل وظیفه خود حاضر شوید بهترین  
گواه گرفتاریهای بیشمار شماست ، خداوند (ج) بشما در بدل این زحمت  
و مجاهدتی که برای ملت و مملکت می کشید اجری فراوان دهد و  
امیدوارم در آینده هم با من که نه تجربه و نه قدرت کار زیاد دارم  
همکار و بازوئی توانا باشید .

بعد دست در دست کفیل حکومت افکنده علاوه کرد : بیائید برویم ازین  
مردمی که آمده اند حاکم جدید خودشان را به بینند ، دیدن کنیم تا تصور نکنند  
من مرد خود خواه و متشخصی هستم که صحبت نزدیک با مردم را خلاف  
شان و مقام خود میدانم .

جمعیت بیرون دروازه کچاری لحظه به لحظه زیاد تر شده میرفت هرچه  
باشد آنها به پادشاه و حکومت خود محبتی بی شائبه و صادقانه داشتند.  
این از سجایای خاصه افغانی است که شاه یعنی سمبول دیانت ، اخلاق  
و شرافت خویش را تاپای جان دوست میدارند . چنانچه هم اکنون که ما این  
گوشه تاریخ نا مکمل خود را می نویسیم هزاران مثال بر جسته و زنده  
از مظاهر پادشاه دوستی و احترام بی شائبه و بی حد و حصری که ملت  
قدر شناس افغان به سلاله شاهی ورژیم مشروطه دارند ، میتوانیم عرض  
کنیم .

روی این اصل بود که وقتی قیافه ملایم و بشاش حاکم از مدخل کچاری  
بیرون آمد غریو «زنده باد شاه» و «خوش آمدید» از آن جمعیت دو هزار  
نفری که البته قسمت کلی شان راطبقه غریب کار و ژنده پوش تشکیل  
میداد ، بر آمد . حاکم با تواضع و ملایمت بی سابقه ( البته بی سابقه  
در نظر مردم تشدد دیده و غم کشیده آن منطقه) به آنها سلام داد و بعد در  
حالی که همانطور دست مامور مالیه رادر دست داشت خطاب به جمعیت  
گفت :

دوستان عزیزم ! از اینکه بشمانمیگویم «فرزندانم» نباید تعجب کنید زیرا پدر حقوقی فراوان بر ذمه فرزندان خود دارد و منکه هنوز هیچگونه حقی بر شما ندارم و گذشته از آن در راه خدمت گذاری بشما ، دیونی هم بر ذمت خود من نهاده شده است ، خود را مستوجب این خطاب نهایت صمیمانه و بزرگووارانه نمی دانم . بنا بر این میگویم ، دوستان عزیزم و امیدوارم خدای بزرگ بمن توفیق آنقدر اراده و همت ارزانی کند که در موقع مراجعت از خدمت شما ، از اینکه من شما را دوستان عزیز خوانده ام ، انفعالی احساس نکنم و شما هم بجای دعای خیر ، مقداری دشنام بدرقه راه من نکنید .

جمعیت : خدا نکند ... خدا نکند... ما همه خدمتگار شما هستیم و جز خوشبختی شما آرزویی نداریم . خدا شما را سلامت داشته باشد و سایه تان از سرما کم نشود .

حاکم : آه دوستان عزیز ، اشتباه همین جاست که بین خادم و مخدوم فرقی نمی گذارند و بهمین دلیل من در این آغاز کار خود نخستین وظیفه خویش پس از رسانیدن سلام شاه بشما ، این را میدانم که اشتباه بین خادم و مخدوم را از بین ببرم تا اقلاب برای لغزشهای بعدی مانعی از هم اکنون ایجاد شود و آن راهی را که تاکنون بغلط پیموده شده ببندیم زیرا شاه پاسبان رعیت و حافظ ناموس ، جان و مال ملت است . ما حکام ، مامورین مالیه و قطعات امنیه کسانی هستیم که باراده شاه برای خدمتگذاری بشما تعیین و انتخاب شده ایم . شما کشت زار ها را آبیاری می کنید . گوسفند ها را پرورش میدهید ، شهر ها را آباد می کنید و تجارت را توسعه میدهید و بنابراین آبادی ، سرسبزی و ترقیات مادی و معنوی مملکت بسته به آبله دست و پای شماست و بقای اقتدار مالی ، سیاسی و مدنی حکومت نیز محصول بذل همت و همکاری و متکی بر رفاه حال و قوت اراده شماست .

چهره افسرده مردم لحظه به لحظه از استماع بیانات حاکم که برای گوش های آشنا به فحش و زور گوئی آنها ، کاملاً تازگی داشت ، می شکفت و بر خلاف دست مامور مالیه که هنوز در دست حاکم بود ، بشدت می لرزید . حاکم در حالیکه خود را بهر دو موضوع بی اعتنا و غافل نشان میداد صحبت خود را دنبال کرد :

- آری ، ما مامورین برای خدمت در راه رفاه و بهبود حال شما گماشته

شده ایم و تا جائیکه امکانات فراهم باشد باید سعی داشته باشیم مشکلات شما از بین برود و نصوص قرآن و قانون مملکت در مجاری امور کاملاً تطبیق و مرعی گردد و جز اطاعت به فرموده شریعت محمدی (ص) و ارشاد قانون مملکتی ره و رسم دیگری اتخاذ نکنیم .

و بهمین دلیل در مواردی که وظیفه دینی و قانونی من اقتضاء اجرای عدالت و انصاف کند ، هرگز بین غنی و فقیر و ارباب و نوکر تفاوتی قایل نخواهم شد زیرا مخدوم اصلی و حقیقی ما که شریعت و قانون است بما و شما بدینگونه امر و ارشاد کرده است .

داد نوکری را که ارباب یا خان در حق وی ظلمی روا داشته اند بدون کمترین مسامحه و گذشت از ارباب و خان خاطی و ظالم باز می ستانم زیرا انتظاری که خدا و شاه ورعیت از من دارند جز این نیست که عدالت اجتماعی بر قرار گردد و حق همیشه غالب باشد نه زور و نفوذ و امتیازات نژادی ، فرقی یا نسبی .

اگر میرزای مالیه یا افسر امنیه تجاوزی به دارائی یا ناموس کسی کرده باشند یا بکنند (که امیدوارم هرگز چنین اتفاق سوئی رخ نداده باشد و رخ ندهد ) غرض استفاده مالی یا نفسی داشته باشند با آن قساوت قلب و سنگین دلی که لازمه اجرا و تطبیق قانون است بر خاطی و متجاوز نخواهم بخشود و ویرا در برابر شما ای دوستان گرامی من محاکمه و تادیب خواهم کرد . چه در غیر آن اعتمادی که حکومت بمن کرده ، اقتضائی که وظیفه و آرزوئی که رعیت از من دارد ، هدر خواهد رفت . اکنون خدا حافظ شما و من از همین لحظه به بعد در پشت چوکی حکومت در خدمت شما خواهم بود ... انشاء الله

### در خدمت رعیت

وقتی بداخل کپاری برگشتند ، مامورین بشمول مامور مالیه و کوتوال هر يك بدفاتر کار خود رفتند . حاکم ناظر نیز هر دو وارد دفتر شدند آنوقت حاکم اشاره کرد درب را به بندد . همینکه تنها ماندند حاکم به ناظر گفت نزدیک بنشیند و به آنچه وی میگوید بدقت گوش دهد . ناظر اطاعت نموده نزدیک میز حاکم روی چوکی جلوس کرد و حاکم با لحنی ملایم و منتهاصمیمی شروع به اظهارات خود نمود :

— ازین لحظه به بعد حمل آن مسئولیت بزرگی که در برابر ملت و حکومت بدوش من تکیه می کند آغاز گردیده است و بنا بر این بتو که تا

اینجا برای من همسفر خوبی بوده‌ای و بعد ازین هم اگر موافقت فکری بین ما توانست پیدا شود مشاور و همکار عزیز من خواهی شد میل دارم نقاط نظر خود را اولتر در طرز ادارهٔ معیشت خودمان که مستقیماً بدوش تو خواهد بود و بعد هم هدفی را که دارم و تو هم باید از آن تاسی کنی برایت روشن کنم تا زودتر بهم ، آنطوریکه دلخواه من است آشنا شویم . آنگاه اگر میل داشتی با قبول این اساسات و ابراز همفکری با من خواهی ماند و اگر نمیتوانستی در تحت این شرایط با من کار کنی ، حاضرم مخارج مسافرت ترا در هر لحظه ای که خواسته باشی از معاش خودم بپردازم و کسی را هم تا آنجا که خودت میخواهی در معیت تومامور مسافرت نمایم .

**اول اعاشهٔ ما :** کاملاً عادی و در چوکات مصارفی خواهد بود که از طرف حکومت اختصاصی یافته است. هیچکس از مامورین ، خوانین اربابان و ملاکین موظف مجبور نیستند درین مورد کمکی بنمایند و تو هم هیچگاه و بهیچ عنوان نباید تحفی از مردم قبول کنی چه این تحفه ها طوریکه اطلاع دارم نخست از هرگونه غرض و آلاشی آزاده جلوه می کند ولی چند روزی بعد می بینی که خواهش و غرضی عجیب و غریب و آلوده از آن نشئت می کند و ما را در موقف خطیری که یکی انحراف از قانون و دیگری چشم پوشیدن از احسان و مردمی است قرار خواهد داد . چون من عادت نکرده‌ام و نمی‌خواهم از نصوص صریح قانون منحرف شوم بنا بر این قبول این نوع تحف از طرف تو ، برای خودت مایهٔ درد سر و برای من موجب سر افکندگی و خجالت در برابر مردم خواهد شد.

**هدف من :** اینست که عدالت اجتماعی برقرار گردد و حق بهر قیمتی که باشد باید بحقدار برسد و همانطوری که تاکنون چندین مرتبه از زبان من هم در راه و هم چند لحظه قبل در برابر مردم شنیدی برای رسیدن باین هدف ملاحظهٔ هیچکس را نخواهم کرد و هرگز امتیاز و تباینی بین فقیر و غنی قایل نخواهم شد . زیرا من به توکل خدا آنطوریکه وظیفه و دینم امر احتراز از رشوت داده ، سعی خواهم کردم آن پاک ماموریتم و اعتمادی که بمن شده است به لوث رشوت آلوده نه گردد و دست و زبانم در مقابل ارباب نفوذ و ثروت برای احیای حقوق بینوایان کوتاه و بسته گردد. و ساطت هیچکسی را هم نمی پذیرم ولو آمرمافوق من باشد ولو که این سرسختی من در تطبیق قانون و تعمیم عدالت موجب عزل من از وظیفهٔ حکومت شود .

ناظر عزیزم ! خیلی از ارباب غرض بتو رجوع خواهند کرد که این را خودت نظر به سابقه داری بهتر از من میدانی بتو رشوه خواهند داد و قول خواهند گرفت در فلان موضوع از من خواهش کنی که کار را بنفع آنها خاتمه بدهم ولو خلاف عدالت و اقتضای قانون باشد و من از حال او اطمینان میدهم که در چنین مسایل و موارد نه تنها بهیچ وجه من الوجوه تقاضا و وساطت ترا نخواهم پذیرفت بلکه از تو آزرده خاطر خواهم شد و صمیمیتی که بین ما تا این لحظه وجود داشته به مخالفت و عنادی سخت تبدیل می گردد.

شک نیست که تو به اتکا و امید تجارب گذشته این مسافرت دور و دراز را بر خود گوارا کرده ای و چشم آن داری که در باز گشت بخانه آنطوری که خودت در راه بمن حکایه کردی باز هم قالیچه ها و زیوراتی با خود ببری و این از پهلوی حکومت من بدست نخواهد آمد . جز اینکه هر وقت خواستی بخانه بر گردی هرچه از معاش من باز مانده باشد بتو تقدیم کنم که سود و سوغات ترا فرا هم کند. و این کار را من به احترام ریش سفید تو فقط به صیغه معاونت و همدردی خواهم کرد لا غیر. این بود هدف من و حالا تو میتوانی فکر کنی و تصمیم بگیری . شب با هم خواهیم دید و در آنوقت تو آخرین تصمیم خود را به اطلاع من خواهی رساند تا تکلیف طرفین روشن شود. البته این گفتنی های خود را در همان وهله نخست هم میتوانستم بتو گوشزد کنم ولی روی غرضی خاص این کار را نکردم و امیدی داشتم که شب آنرا هم بتو باز گو خواهم کرد. فعلا مرخصی برو و به پهره حکومتی بگو مردمیکه مراجعاتی بمن دارند، بیایند ناظر، اندیشناك و متفکر بیرون رفت و سیل عارضین بجای او گردمیز حاکم حلقه زدند. وی با جبینی کشاده آنها را پذیرفت و به شکایت هر یک از ایشان به نحوی که مستلزم اجرا بود، با حوصله ای فراخ رسیدگی کرد. یکی از اینکه «میراب» حقایق او را فروخته و زمینهای وی از بی آبی سوخته است، شکایتی بود، دیگری از اینکه ارباب گندم های او را بوعده خریده و اکنون حاضر نیست پول آنها را بدهد، شکایت داشت و آن دیگری از اینکه فلان خانزاده بهترین اسب او را به طویله خود برده نه حاضر است اسب را مسترد کند و نه به پرداخت قیمت آن راضی می شود، عریضه کرده بود و قس علی هذا.. در همه این موارد تا حدود امکان تحقیق و



پس از مسلم گردانیدن حقوق شان حق را بحقدار سپرد. آخرین عریضه‌ای که آنروز گرفت دادخواهی پیرمردی بود که ادعا داشت... خان پسر جوان ویرا در معیت همسرش که خواهر .. خان بود بضرب تبر بقتل رسانیده با وجود اینکه شهود و ثبوتی هم دارد و بیش از ده مرتبه عارض گردیده به حالش نپرداخته بشکایت او ترتیب اثری نداده‌اند.

حاکم، کاتب تحریرات خود را خواست و دستور داد دوسیه موضوع را در اسرع اوقات حاضر کند. اگرچه کاتب تحریر سر تکانی کرده می خواست معاذیری بتراشد ولی حاکم موضوع را جدی گرفت و تاکید کرد که نباید درین مسئله تاخیری رخ بدهد. آنگاه به پیر مرد غم‌دیده اطمینان داد که خودش باین قضیه رسیدگی می کند و اگر ادعای او حقیقت داشت از عاملین قتل بشدت هر چه تمامتر باز خواست کرده آنها را بچنگ عدالت خواهد سپرد.

پیر مرد دعا کنان خارج شد و لحظه‌ای بعد کاتب تحریر دوسیه مربوط به قتل پسر ویرا که خیلی هم ضخیم بود، آورده به حاکم تقدیم نمود. حاکم در حالیکه از اجراءات آنروز خودش خاطری خوش و از اطلاع به قضیه قتل یکمرد وزن جوان و احمالی که در آنمورد شده، قلبی خونین داشت، از اعضای اداره خدا حافظی کرده بمنظور اینکه از روی دوسیه معلوماتی درین قضیه برای خود گرد آورد و نتیجه‌ای بکشد، اوراق مذکور را برای مطالعه با خود برداشته بسوی خانه ایکه غرض اقامت او تعیین کرده بودند راه افتاد در حالیکه مامورین شعبه تحریر به فحواى الخائن خائف رنگ در چهره و قرار در دل داشتند.

اقامتگاه حاکم عبارت بود از يك منزل خیلی ساده و مختصر که چند اتاق معدود داشت. ناظر دوتا ازین اطاقها را مرتب و قابل رهائش کرده بود. حاکم با يك نگاه مختصر در قیافه وی دریافت که عبوست و گرفتگی قبل از ظهر دیگر در آن وجود ندارد. تعجب کرد و حق هم داشت زیرا يك لحظه هم بخاطرش راه نیافته بود که ناظر با همه اخلاق و عادات سیاهی که عمری در او رشد کرده و نمو یافته، باز هم حاضر شود بمقابل گفته‌های صریح و تند او سرسازگاری داشته باشد و یا ابراز موافقت کند. ولی حاکم شاید برای يك لحظه فراموش کرده بود که همانطوری که در هوا و فضا گاهی تغییراتی ناگهانی و غیر مترقب عارض می گردد، در طبایع اشخاص نیز تحولاتی آنی و دفعی حادث می شود. بدانسان که آسمانی

صاف و بی ابر ناگهان خشمگین شده و در اواسط تابستان برف و باران میریزد و بدانگونه که آسمانی تیره و تهدید کننده در زمستان ناگهان با وزش يك نسیم موافق صاف شده اشعات گوارای آفتاب بزمین سرازیر می شود ، بهمان رنگ که مردی نیکو و نیکوکار در اثر يك لغزش به منجلا ب سیاه کاری و زشتی فرو میرود ، مردی بد اخلاق و منحرف نیز بوسیله يك تلقین اساسی و توام به منطق از کج بر است می گراید و از دیو ، فرشته بمیان می آید .

روح ناظر سالخورده ، ناظری که عمری منحرف بود و ظروف و امکانات همه جا در این انحراف با وی مساعدت داشت اینک بناگاه چون آسمان ابر آلوده که نسیمی ملایم آنرا صاف می کند ، با بر خورد بمانعه ای که قلب و احساس حاکم ، منطق و گفتار حاکم صفوت و بزرگواری روح حاکم در برابر وی قرار داد ، یکباره تکان خورد و وجدان خفته او بیدار شده نهیبش زد که دیگر بس است . اکنون که در گذشته همه را راه خطا پیموده خوبست بعد ازین در جستجوی صواب باشد و با چنگ زدن بدامن عدالت ، راست کرداری و پاکیزگی نفس ، جبران مافات کند و مردی کاملاً بصلاح آراسته گردد. این تغییر عقیده و این افسار زدن بر خنک سرکش نفس اماره ، در وی ظاهراً و باطناً آرامش و صفائی راستین و طبیعی تولید کرد ، آرامشی که حاکم در يك نگاه آنرا دید و از وجود يك چنین تحولی که هیچ منتظر آن نبود ، متعجب گردید . ناظر نیز در همان لحظه در پرتو دراکت و فهمی که ناشی از پاکی نفس و آرامش ضمیر او بود ، تعجب حاکم را کشف کرد و با لحنی که راستی و صمیمیت از آن پیدا بود ، گفت :

— گفته های شما همه مورد قبول من است . پیش ازین مردی بودم که طمع و هوس پرده ای ضخیم جلوسیدگان من کشیده بود ، جز ریاء و پامال کردن منافع عمومی برای تأمین ذوق و آرزوی شخصی خودم ، کاری نداشتیم . ولی آنچه در طول راه از شما دیدم و شنیدم چون آب زلال و صافی که گرد و غبار از صفحه اراضی مفلوک می برد و جای آن سبزه های دلکش عرضه می کند ، لوٹ استفاده جوئی را از صفحه دل و دماغ من شست . بعد ازین جز جانب حق و حقیقت راهی نخواهم پیمود و جز درستی و پاکی عملی از من نخواهید دید . این نه از برای آنست که خوفی از شما در دل من موجود باشد و این خوف سابق این پرهیز گاری گردیده ،

نه هرگز ... زیرا توبه که ناشی از خوف باشد هیچگاه توبه راستین نیست و این پرهیزگاری نوعی از همان پرهیزگاری گربه در برابر موش خواهد بود. اگر در این بازگشت من بسوی حقیقت جوئی و انصاف خوفی راه یافته باشد. خوف از بازپرس روز جزا و خوف از عواقب شوم اعمال سیئه خود من است. بنابراین بشما اطمینان میدهم که همه شرایط شما را دایر بر اینکه با شما بمانم پذیرفته ام و آرزو میکنم برای اینکه بمن موقع داده باشید. در قبال شما بتوانم سیئات اعمال گذشته را بانکوکاری و خدمت در راه سعادت ابناء نوع تلافی کنم، مرا اجازه زندگی در خدمت خود بدهید. حاکم بغل کشود و در حالیکه اشک شادی در چشمانش حلقه زده بود، ناظر سالخورده را در آغوش کشیده بر جبین او بوسه داد و گفت:

— ره و رسم نوین را بتوای برادر عزیز تبریک میگویم. ازین لحظه به بعد بهترین رهنما و مشیر من تو خواهی بود و هر دو بازو ببازوی هم داده علیه آندسته مردمی که رعیت را بنا حق میدوشند و برای انباشتن جیب خود شقاوت و نا مردمی را بر عدالت و مردمیت غالب می کنند، شروع بمبارزه میکنیم. خدای بزرگ با ما خواهد بود و حکومت متبوع ما همه جا از ما و نظریاتی که برای رفاه ملت و آبادی مملکت و اقتدار حکومت داریم، صمیمانه حمایه خواهد کرد. از هم اکنون بتو مژده میدهم که پیروزی نهائی با ماست.

## دوسیه قتل

چند ساعته از شب گذشته، حاکم ناظر را برای استراحت مرخص کرد و خود در پرتو لامپ پترولی دوسیه قتل جوانی را که قامت پدر پیرش از بار غصه و اندوه کمان شده بود، باز نمود. مشتی اوراق سیاه شده از نشان شصت و مهر را رویهم انباشته بودند. نتیجه ای صریح و روشن از مطالعات هیئت های معینه تحقیق مشهود نبود و همه جا یکنوع ابهام و پیچیدگی در جریان تحقیقات محسوس می شد. حاکم بی آنکه احساس خستگی کند دو سه مرتبه موضوعات از هم گسیخته را مرور کرد تا آنکه ذهن وی در زوایای تاریک و جریانات مبهم و خطوط مغشوش موضوع توانست راهی باریک و نیمه روشن برای خود پیدا کند:

«ق ... در منزل خان ... که بزرگترین یکی از ملاکین آن حول و حوش بود، خدمت گزاری میکرد. روز ها دردشتهای بی پایان گوسفندان او را بچرا می برد و شبها بحراست قلعه سر بفلك کشیده خان اشتغال می

ورزید ... و مزدیرا که ازین ملازمت بدست او میرسید ولو مرکب از چند سیر گندم سیاه یا جواری می بود به پدر و مادر پیر و درمانده خودش که دست نگر استعانت و مساعدت او بودند ، می داد تا قوت لایموت ایشان فراهم گردد . وقتی میدید این مساعدت خیلی ناچیز و کم است ، برای اکمال آن قرضه های جنسی و نقدی نیز پس از یکجهان عذر و تولا از خان دریافت مینمود و بین و تیره روز بروز بر مقدار بدهی خویش افزوده میرفت و اینک که چند سالی از ملازمتش در خدمت خان سپری شده بود وی رویهمرفته سرتا پا در گرو احسان و قرضی که بمقتضای انصاف و دیانت پرستی بآدارش در همه حال ربح معین داشت و دو چند اصل حساب می شد . رفته بود . چه میتوانست و چه از دست او ساخته بود ؟ چندین بار قصد کرد تغییر ملازمت بدهد ولی خان تهدیدش کرد که اگر پا از پا بردارد با سر خود و خانواده خویش بازی نموده است .

بنا بر این وی بملاحظه والدین جامانده و بیچاره خودش نه از ترس جان شخص خود ، بملازمت در خدمت وی ادامه داد غافل ازینکه روزگار بازی دیگری در پیش دارد و برنگی فجیع تر و الیم تر داغ او را در دل پدر و مادرش می گذارد .

خواهر خان ... بیست و پنج بهار از عمر دیده ولی بیرون درب بزرگ قلعه را ندیده بود . برادرش بملاحظه حیثیت خانوادگی چندین خواستگار مناسب را که از نظر او همپایه حسب و نسبش نبودند جواب رد داده و به مقتضیات و تمایلاتی که درین سن و سال در هر زن و دختر جوانی رشد و کمال می یابد اعتنائی نمیکرد . بنابراین و بنا بر غرور و مناعتی بیجا که هستی و قدرت مادی در وی ایجاد کرده بود ، محال بود یک لحظه هم بخاطر خان خطور کند که ممکن است این دهقان پسر غریب ، محبوب خواهرش واقع شود و ابروان پیوسته ، چهره سوخته بیابانی و شانه های عریضش بتواند نظر خواهر زیبا و مستوره او را آنهمه بخود جلب کند . ولی بازی طبیعت و اقتضا آت سن و سال کار خود را کرده و این دو جوان در اثر تماسهای مکرری که در جریان کارهای روزانه از آن ناگزیر بودند ، دل بهم سپردند و شبهای دراز در پرتو ماهتاب سپید و درخشان ییلاق با استفاده از غفلت و اعتماد ناشی از خود خواهی خان ... بهم راز و نیاز کرده تا مراحل نهایی تمایلات دو عاشق دلسوخته و بیقرار نیز پیش رفتند ...

چند ماهی ازین جریان گذشت و شبی که هر دو دل داده بار دیگر بهم جمع شدند ، خواهر خان به (ق ...) خبر داد که احساسی بر داری می کند و در اثر برآمدگی کمی که در شکمش پیدا شده ممکن است بزودی پرده از راز آنها برافتد و آنکه برادر ستمندل و خدا ناشناسش هر دو را بیرحمانه بقتل برساند .

هر يك بزعم خود راه چاره ئی جستند و بالاخره جز اینکه شبانه از آن حول وحوش فرار کرده به جائی دور از حیطة تسلط نفوذ خان زندگانی خود را آغاز نمایند . نتیجه ای بدست شان نیامد . همان بود که در یکشب تاریک ماه هر دو دست بدست هم داده سر بکوه و بیابان زدند و نزدیک سپیده دم به منزل پدر (ق ...) رسیده خواستند تا رسیدن شب آنجا پناهنده شوند و شبانگاه پس از آنکه قصد خود را بازگو کردند ، دوباره راه فرار در پیش گیرند .

ولی حیف که پدر (ق ...) با این فیصله موافقه نکرده آنرا کاری دور از جوانمردی خواند و علی الرغم الحاح و زاری دختر گفت که ویرا از برادرش برسم جوانمردی خواستگاری می کند و مراسم عروسی شانرا برضای برادرش برگزار می نماید . نزدیک ظهر به قلعه خان رسید و در برابر چشمان از غضب سرخ شده او که تازه از فرار خواهرش با «ق ...» اطلاع یافته به دیوانه ای خونخوار و آدم کش تبدیل شده بود ، زانو زد و پس از آنکه ماجرا را از نخست تا آخر بازگو کرد ، آرزو نمود پسر ویرا که عمری در خدمت او بود به غلامی این بارگاه قبول کند .

خون در عروق خان بجوش آمد و حقارتی بزرگ نسبت بخودش احساس کرد . خدایا ، اکنون کار او بجائی کشیده و آنقدر کوچک شده که مردی بینوا و بی کفن خواهر و ویرا برای پسر خود ، پسری که عمری درملازمت وی سر کرده خواستگاری کند ؟ .. با خود داری و ضبط نفس عجیبی که از شخصیت جوشان و خروشان او بعید بود ، پیر مرد را نوازش کرد و به عروسی آندو ابراز موافقت نمود . سپس چار نفر از کسان خود را مامور کرد بمنزل مرد روستائی رفته عروس و داماد را حاضر کنند تا هم اکنون عقد شان جاری شود .

وقتی کسان خان بمنزل پیر مرد بیچاره رفتند دختر سر بشانه ق ... تکیه داده می گریست و می گفت که هرگز برادرش ، برادر خونخوار و وحشیش ایشان را نخواهد بخشود . روی همین اصل پیغام موافقت خان درگوش

وی چون نوای مرگ رسید و بهق... هم که از شادی نزدیک بود دیوانه شود، این تشویش و نگرانی خویش را باز گفت، ولی ق... نه سر مست باده شادکامی و موفقیت بود، این نگرانی او را امری زاید خواند و دستش را گرفته با خود بسوی قلعه خان کشید. جاییکه تصور می کرد عقد خوشبختی او در آنجا می شود و مدفن او گردید.

تفنگ روی زانوی خان نهاده بود. بمحضی که عروس و داماد وارد شدند تفنگ را بدست گرفت و در حالیکه همه تصور می کردند، فیر شادیانه خواهد کرد ناگهان داماد با سینه شکافته نقش زمین شد و خواهر خان فریاد کنان روی جسد آغشته بخون او فرو افتاد. خان بجواب زاری و التماس بیوقت پیر مردلگدی به پشت او فرو کوفت و آنگاه در برابر دیده همه ملازمین خود یکی از مردان سیه دل و تیره درون خود را قطعه قطعه کند و نعش هردو را هم در یکی از زوایای دور افتاده قلعه مد فون سازند.

پیرمرد که در یک لحظه از هستی ساقط شده و مشاعرش را باخته بود، اشکریزان برون آمد و سر بسنگهای آستان حکومت وقت فرو کوفته رفت تا داد دل داغدایده او را از خان مستبد و ظالم باز ستانند. سه هیئت تحقیق و تدقیق مامور رسیدگی باین موضوع شدند ولی هر سه بار در اثر تطمیع و تهدید خن نتایجی مغشوش دادند و بجای آنکه نتیجه ای بنفع پیرمرد بار آیدوی را از مولد و موطنش نیز تبعید و آواره کردند...

ساعت ۲ بعد از نصف شب حاکم در حالیکه قسمتی از اوراق را آب دیدگان او شسته و مرطوب کرده بود از مطالعه آن دوسیه بازیچه اغراض و نفوذ شده، فراغت یافت. چهره پژمرده شریف خان نخستین مرد روستائی که بوی به صراحت صحبت داشت و از جورار بابان و صاحبان نفوذ و اقتدار در برابر طبقه غریب رازبی پرداختی و وظیفه ناشناسی حکام در چنین موارد سخن رانده بود پیش نظر او محسوس شد چه اینکه خودش در چنین جریانهای واقع شده و میدید چگونه نفوذ و ثروت، حق را با مال و عدالت را به شکست مواجه کرده و آنانیکه مجری عدالت و مسئول جان و مال رعیت بوده اند. تا کجا اهمال و وظیفه فروشی کرده اند.

حاکم پیش خود قطع کرد که این اولین سد راه موفقیت حقیقی خود را از بین برده و این اولین امتحان وظیفه شناسی و ناموسداری خود را باید بهر قیمت و هر زحمتی که ممکن باشد بدهد تا بعد هادر آنچه در برابر شاه

و حکومت تعهد کرده ، قصوری راه نیابد و در برابر رعیت به صفت یک حاکم وظیفه شناسی ، مرد مدار و عدالت پسند ، در آینده منفعل و شرمسار نباشد .

شاید این خان با نفوذ دست به بغاوت بزند ، شاید در اثر اعمال نفوذ و قدرت خود عده ای را به شکایت علیه او و کار های او تحریک کند و بجرم اخذی و رشوه ستانی متهمش نماید ، شاید وسایلی برانگیزد که موجبات عزل او بزودی فراهم گردد و چندین شاید های دیگر از همین قبیل در ذهن حاکم خطور کرد و وی با قبول هر نوع عقوبتی ازین رهگذر تصمیم گرفت از فردا صبح باین قضیه شخصارسیدگی کند و خان را با همه جاه و جاذب و کبر و غرورش در برابر قانون مملکت و مقتضیات عدالت بزانو در آورد و داد پیر مرد مظلوم را از وی باز ستاند .

چه می شود اگر ویرا از وظیفه معزول داشتند یا بالا تر از آن محبوس یا مقتولش کردند ؟ .. لا اقل برای آیندگان سر مشقی از خود باز خواهد گذاشت و نشان خواهد داد که اگر حکومت وقت بخواهد میتواند با یک قدم مردانه ، فاصله بین ارباب نفوذ و سرمایه با طبقه غریب و کارگر را محو کند و عدالت اجتماعی را بمفهوم حقیقی و اصلی آن بمیان آورد و به آن دور و زمانی که هنوز هم باید مشتی صاحبان رسوخ به لطایف الحیل حکم را فریفته و خود بر مردمی مستمند و ناتوان آقائی کرده و ناز بفروشند خاتمه دهد .

صبح وقتی از صرف صبحانه فراغت یافت با عزمی خلل نا پذیر بسوی کرسی حکومت خود رفت یک پیره (هفت نفر) از قوای تأمینات محلی را جدا مامور ساخت تا جناب خان را برای تصفیه حسابش با پیر مرد الم کشیده به محضر حکومت و عدالت فرا آرند .

خان که بهمین زودی از وصول حاکم جدید مطلع شده و به اقتضای سنت معمول خودش بمنظور ملاقات تعارفی جانب مقر حکومت راه افتاده بود ، وقتی در راه با نظامیان حاکم بر خورد و بوسیله آنها که سابقه ارادت و پاس نمکی « ! » با وی داشتند از قضیه حالی شد ، بروی خود نیامورد و در دل تشویشی راه نداد . چه حتم داشت در اولین بر خورد مثل همه حکام گذشته ، تازه رسیده را هم با زرق و برق خویش گیج و مات خواهد کرد و طبق معمول با مقداری پول و حرافی سر براهش خواهد نمود . اما این خیال خام او در دیگ هوشش نه تنها پخته نشد بلکه کاملاً

هدر و عبث ثابت گردید . چه در همان بر خورد اولی ویرا نسبت به خودش سرد و بی اعتنا ، خشن و ناسازگار یافت . حاکم وقتی به شان و شوکت او ننهاده حتی مثل حکام گذشته اقلا ویرا پهلوی خود ننخواند و گفت همانجا پائین پنجره حکومت نظیر سایر مراجعین به ایستند و در برابر ادعای پیر مرد ، اقامه جواب کند .

خان ، ازین بی اعتنائی برافروخته شد ولی گزیری جز اطاعت ندید و در اندک مدتی در برابر مدعیات حقانۀ پیر مرد و حمایۀ مردانۀ حاکم تسلیم شده بجرم خویش اعتراف کرد و این کار خود را هم دلیل شنهامت و غیرت خانوادگی خواند .

وقتی شنید ، حاکم به نظامیان خود امر می کند ویرا بزنجیر و زندان بکشند و دوسیه اشرا برای طی مراتب نهائی به مقامات ذیصلاحیت بفرستند بگوشه‌ای خود و آنچه می شنید ، اعتماد نمی گرد ، اما دست بندی که بدستش زدند و صدائی که گفت خانصاحب بفرمائید ازین طرف ، نه تنها ویرا از خواب گران غرور و خودخواهی بیدار کرد ، بلکه مأمورین مالیه و کوتوال را که از دور ناظر و شاهد این جریان بودند ، نیز فوق العاده بوحشت انداخت و هریک ازعاقبتی سوء که عنقریب گریبان ایشان را هم می گرفت ، بر خود لرزیدند .

خان را با سری افکنده و درونی پر از خشم و غضب از مین صفوف مردمی که برای اولین بار میدیدند ، حق یک بینوا بحمایۀ نماینده عدل و داد حکومت ، بر نفوذ و ثروت غلبه کرده است و هنوز هم باورشان نمی آمد ، عبور داده بزندان بردند و حاکم به کار های روز خود مشغول شد .

### محبوسه فاحشه!

دو هفته بعد دومی واقعۀ قابل توجه رخ داد . باین ترتیب که یزودی شهرت اجراآت نیکوی حاکم در قلمرو وی پیچید و چندین دوسیه مبهم و مجهول نتیجۀ به مقتضای عدالت و بدانگونه که آرزو و دلخواه مردمان غمرسیده و ستم کشیده بود ، فیصله شد . یکی ازین دوسیه های نا تمام دوسیه «زینت» محبوسه بود که شهرت داشت بجرم فحشاء و افتراء علیه حاکم سابق محکوم به حبس نامعلوم شده است .

زنی سپید مو و خمیده روزی عریضه ای به محضر حاکم آورد و در آن ادعا کرده بود که دو سال قبل ارباب دختر جوان وی (زینت) را به عنوان اینکه بکار های منزل حاکم معاونت کند ، قهرا از وی جدا کرده



و بحرم حاکم برده است . هنوز دوماه ازین واقعه نگذشته که حاکم آنوقت به تبعیت از تمایلات حیوانی خویش و با ابراز وعده های چرب و نرم هر طوری بود ، دختر معصوم و بیچاره ویرا از سرمایه عفت و عصمت محروم کرده است . مادر بیچاره وقتی این ماجرا را از دختر بیگناه و بد بخت خود شنیده سر بر آستان حاکم کوفته و بر قدمهای وی اشک ریخته تا سرنوشت یگانه امیدو آرزوی خود را معلوم کند و بداند چرا این بلایا بر او آورده اند حاکم ، در نخست ازین موضوع انکار کرده ولی عاقبت در برابر یتیمی و بیکراری دختر و مادر بیچاره اش ناگزیر وعده ازدواج با زینت داده است . روز ها و هفته ها پی هم گذشته و تشویش زینت بد بخت از بالا آمدن شکم و اینکه بزودی طفلی بدنیا خواهد آورد ، مرتباً زیاد می شد تا آنکه دگر باره مادر و دختر که اخیراً بمنزل خود منتقل شده بودند در حاکم را می کوبند و حل مسئله را می خواهند .

اینبار حاکم در قیافه سبعمانه و وحشیانه حقیقی خود ، آن قیافه ای که شخص مستبد در برابر اشخاص مظلوم بخود اختیار می کند ، آن قیافه ای که آثار و علایم ترس از خدا و روز واپسین هرگز در آن دیده نمی شود ، آن قیافه مبهم و تاریکی که در دلها ایجاد خوف و دهشت می نماید . ظاهر شد و با نعره ای دیو آسا بر آن دو داد خواه بی کسی و کوی فرمان داد :

« گم شوید : ای فاحشه های گمراه از نظر من ! نان و نمک من چشمان فارغ از حیا و زبان آلوده به کذب و ریای شما را کور و گنگ خواهد کرد . چه روز شومی بود که ترا ای دختر هرزه و هر جائی به خانه خود راه دادم و لعنت بر آن ارباب احمقی که ترا بمن دختری نیک اخلاق و عفیف معرفی کرد ! ولی اصرار مادر و دختر بد بخت و ساقط شده از عصمت ، قطع نشد و نعره های چون غول بیابان حاکم نیز در تخویف و تهدید آنها ادامه یافت تا آنگاه که عده ای از مردم در آن حول و حوش جمع آمدند و حاکم بزودی دریافت که اینک حیثیت « ! » شرافت « ! » و بالاتر از همه ناموسداری « ! » وی نزد مردم لکه دار خواهد شد . فوراً تصمیم گرفت : تصمیمی که اهریمن در برابر فرشته می گیرد ، تصمیمی که قاتل برای از بین بردن یک بیگناه اتخاذ می کند و بالاخره تصمیمی که زور و استبداد بدون ترحم بر مظلومیت و ملایمت عدل و داد و منطق و حساب

نشان میدهد و با صدائیکه يك ذره از ندامت وجدان و خوف خدا در آن راه نداشت فریاد زد :

- حواله دار صاحب ! ... زود این دختر فاحشه را بزدان ببر تا بداند تهمت زدن به شخصی مثل من چه عاقبتی دارد و مادرش را هم بدست ارباب بسیار تا بیکسی از نقاط دوردست حکومتی تبعید کند و مزه این جنایت او را بوی بچشاند و دیگران ازین ها عبرت بگیرند و بر کار کنان شریف و نجیب تهمت ناروا نزنند .

حواله دار ، آن سپاهی دیو هیکل و قسی القلب دست دختر بینکناه را که دامنش از اشک تر بود کشیده بی آنکه يك لحظه هم در ایفای فرمان حاکم تعلل کند و بر زاری دختر كاعتنا نماید ، بسوی زندان برد و هلهله مردمی که از خوف یا خوشی هر کس چیزی می گفت ، ندبه و زاری مود ویرانیز خاموش و نارسا کرد . همان روز حاکم دوسیه ترتیب داد و از عده اقرار گرفت که این دختر فاحشه بوده می خواست بار سنگین و سیاه گنده خود را بدوش حاکم که مردی نيك بخت و مسلمان است ، بگذارد . با اتکاء به این اسناد سیاه و جعلی ، بیچاره زینت به حبس نا معلوم محکوم گردیده اینک دو سال است که در زندان بسر می برد و طفل شیرخوارش نیز با وی است .

حاکم دوسیه «زینت» را از دفتر زندان طلب کرد و قضیه را آنطوریکه مردم تأیید و مادر بد بخت وی تذکار کرده بودند ، یافت . از آغاز شب تا صبح اشک در چشمان او نماند زیرا همه را روی اوراقی که موجب محکومیت و بد نامی دختری معصوم و ناتوان شده بود ، فرو ریخت ، صبح زود بی آنکه صرف صبحانه کند راه زندان پیش گرفت و با گذشتن از دهلیز های تاریک و مرطوب مقابل درب مفلوکی که آواز گریه طفلی از آن مسموع بود ، ایستاد : اینجا بود قبر آرزو های دختر ناکامی که زنده بگور شده بود ! ...

با ملایمت و نزاکتی در خور قلب پاك و عطوفت بیمانندش ، انگشت پدر زد و زندانی بینوا و بیچاره او را که همه وقت درب حجزه ویرا به لگد میکوفتند ، غرق تعجب کرد . «زینت» که جز دو جفت چشمان سیاه قامتی متوسط ، موهای دراز و مجده هیچ زینتی نداشت تازه از خواب پر تشویش و نگرانی همیشگی اش بیدار شده پسری را که خلاف میل و آرزویش تمایلات شوم يك فرد نابکار بر او تحمیل داشته بود ، شیر میداد .

تک تک در باین اسلوب برای وی کاملاترکی داشت پنداشت ریشخندش می کنند و بنابراین هیچ جوابی نداد ولی بار دوم و سوم ناگزیر از جا بلند شده بسوی در رفت . همینکه در ربابز کرد مردی خوش لباس و متواضع را در برابر خود یافت که با ادب و احترام سلام می کند و مادر خود را هم در عقب وی دید که با لباسی نسبتاً آبرومند ایستاده و بسوی وی لبخند میزند . حیرتی ناگهانی و دفعی بر او چیره شد و از حرف زدن باز ماند . این مرد محترم و مؤدب کیست که بسراغ وی آمده و مادرش برای چه خوشحال است ؟ ...

این دو سوالی بود که ذهن درهم و بر هم او را آشفته تر ساخته و هیچگونه جوابی برای آن نمی یافت . تا آنگاه که مادرش نزدیک وی آمده در آغوشش کشید و پس از آنکه سرو صورت او را غرق بوسه کرد گفت : - ایشان حاکم جدید شهر ما هستند . نه از آن حکامی که تاکنون دیده ایم . بهترین وصف شان اینست که هر گز بزور و زر نگرانیده و جز حق و حقیقت نخواسته اند . بتومرده میدهم که اینک دوره زندان تو بسر رسیده و جناب حاکم شخصا آمده اند تا بحال تو رسیدگی و حکم آزادی ات را امضا نمایند .

(زینت) محبوسه ای که باید از شنیدن این مژده برقص می در آمد همانطور ساکت و آرام باقی ماند و قطرات درشت اشک روی عارض پزمرده و لاغر او لغزیدن گرفت .

مادرش با دیدن این وضع از ترس اینکه مبادا بر حاکم گران آید سراسیمه شده پرسید : زینت چرا از جناب حاکم که اینهمه بر ما شفقت آورده اند تشکر و سپاسگزاری نمیکنی ؟ ... چرا دست شانرا نمی بوسی ؟ مگر رها شدن از زندان برای تو مایه حسرت و گریه است ؟

«زینت» بخود آمده خم شد تادستان حاکم را ببوسد و سپاسگزاری کند ولی حاکم مانع شده مثل مادرش از وی سوال کرد برای چه گریه میکند ؟ .. و چرا خبر رهائی از زندان اینهمه موجب تأثر خاطر وی شده است ؟ زینت سر بزیز افکند و در حالیکه دسته ای از موهای وی نیمی از صورت او را پنهان میداشت سکوت را نگه داشت اما اصرار حاکم و مادرش برای توضیح علت ، عاقبت زبان او را باز کرده گفت :

- چرا نباید از رهائی خود غمگین باشم ؟ .. منکه در برابر قوم و قریب خود دیگر آبرویی ندارم همینکه پا از آستان زندان بیرون نهم سنگ ملامت

خویش و تبار روی من خواهد بارید و همه جا در نظر همه دختر بدنام و سیه کاری هستم که طفل نامشروع در دامن دارد و گوهر عفاف و عصمت خود را فروخته است . کیست جز خدا (ج) که بداند و تصدیق کند درین مورد گنده من نبوده و مردی که بنام حاکم و حامی منطقه زمام امور در کف داشت به حيله و فریب مرا بی سیرت کرده و بدین روز سیاه نشانده است کیست از من دفاع کند که در برابر قدرت و نفوذ حاکم موجودی عاجز و بی دفاع و ناتوان بوده ام ؟ و ... و ... زندان روی این ملاحظات پناه گاه من بود و رهائی از آن موجب زیادت اندیشه و سرافتندگی من شده است . اشك در چشمان حاکم حلقه زده موقف خطیر و خجالت آور دختر مظلوم مرا که از دو سال به اینسوبه عمل فحشاء قهرا معروف شده بود از ته دل تصدیق کرد و بر آنانیکه مرتکب چنین تبه کاری و جنایتی می شوند نفرین فرستاد .

ناگهان عطف و جوانمردی حاکم از مشاهده این صحنه فجیع و ناتوانی آن موجود بیگناه بدبخت چنان تحریک شد که بی اختیار بسوی او قدمی فراتر نهاده دست بر شانه «زینت» گذاشت و با لحنی متین و در عین حال مرتعش از جوش احساسات و هیجان گفت : من از طعن مردم جلو گیری خواهم کرد !  
**بیا برویم :**

### خاتمه

آتش خانمانسوز اغتشاش که در سر تاسر مملکت روشن شده و برای ۹ ماه خشك و تر را سوختانده بود، نازه رو بخاموشی میرفت و طرق و شوارع عمومی متدرجا کسب امنیت می کرد . مردم همه جا و در همه اکناف مملکت از شجاعت و ایثار مردانی صحبت می نمودند که راحت و آرامی خود را ترك گفته برای خاتمه بخشیدن به برادر کشی و ناپا امنی در مملکت ، جانفشانی ها کردند و خدایشان یاری نمود تا این آرزوی مقدس و پاك شان بر آورده گردد .

اینك ملت و مملکت دگر باره نفس های آرام می گرفتند و خستگی زد و خورد های نه ماهه جای خود را به رفاه و سعادت عمومی خالی می کرد . آئروز که حاکم با همسرش «زینت» و دو فرزند خود مقر حکومت خود را به قصد پایتخت و شرفیابی بحضور پادشاه ترك می داد از روز های خوش اواخر پائیز ۱۳۰۹ بود عده بی شماری از مردم تا دو فرسخی شهر ، وی و

همسرش را که نزد آنها به عفت و اخلاق شهرتی یافته و مقام از دست رفته اش را در پرتو گذشت و ایثار بی مانند حاکم اخراز کرده بود، بدرقه کردند، در وداع آن دو موجودی که رفاه و امنیت مردم آن منطقه خاص از نظر درایت و کار دانی شان بهم نخورده بود، صمیمانه گریستند، دعا کردند و تا آنگاه که قافله حاکم و فرزندانش را بعد مسافه و غبارسم ستوران از نظر ها پنهان میداشت در آن دشت وسیع نگاهای حاکی از رضائیت و خوشنودی قلبی مردم دنبال ایشان تمدید شده بود.

آیا نتیجه عمل نیک، پاکی نفس و وجدان عالی غیر ازین است؟ ...  
و آیا افتخار و سعادت بزرگتر ازین برای یک مأمور حساس و پاکدل وجود دارد؟ ...

(خاتمه)



## کتبیکه تاکنون از طرف اینموسسه

بطبع رسیده است

- ۱ - من هتلر را سوختاندم ترجمه میر عبدالرشید بیغم  
قیمت ۱۰ - افغانی
- ۲ - دزپه خواله اثر عبدالرؤف بینوا  
قیمت ۱۰ - افغانی
- ۳ - مہیری ترجمه امین برین  
قیمت ۲۲ - افغانی
- ۴ - مارکوپولو مترجمین سیدشفیع راحل وسیداسمعیل راحل  
قیمت ۱۵ - افغانی
- ۵ - جرقه ها اثر عبدالحسین توفیق  
قیمت ۸ - افغانی
- ۶ - در جستجوی قاتل ترجمه حبیب علوی  
قیمت ۱۵ - افغانی
- ۷ - نوبهار ترجمه بشیر رفیق  
قیمت ۱۰ - افغانی
- ۸ - آخرین نبرد ترجمه امین برین  
قیمت ۱۵ - افغانی

## کتاب های زیر طبع

- ۱ - زندگانی حضرت فاروق اعظم ترجمه فضل من الله فضلی
- ۲ - اصحاب کعب ترجمه غلام صدقدر پنجشیری
- ۳ - سفر نامه هندوکش ترجمه عبدالصمد آصفی
- ۴ - مرگ يك رئيس جمهور ترجمه امین برین

- |      |      |      |       |
|------|------|------|-------|
| ۱ -  | ۲ -  | ۳ -  | ۴ -   |
| ۵ -  | ۶ -  | ۷ -  | ۸ -   |
| ۹ -  | ۱۰ - | ۱۱ - | ۱۲ -  |
| ۱۳ - | ۱۴ - | ۱۵ - | ۱۶ -  |
| ۱۷ - | ۱۸ - | ۱۹ - | ۲۰ -  |
| ۲۱ - | ۲۲ - | ۲۳ - | ۲۴ -  |
| ۲۵ - | ۲۶ - | ۲۷ - | ۲۸ -  |
| ۲۹ - | ۳۰ - | ۳۱ - | ۳۲ -  |
| ۳۳ - | ۳۴ - | ۳۵ - | ۳۶ -  |
| ۳۷ - | ۳۸ - | ۳۹ - | ۴۰ -  |
| ۴۱ - | ۴۲ - | ۴۳ - | ۴۴ -  |
| ۴۵ - | ۴۶ - | ۴۷ - | ۴۸ -  |
| ۴۹ - | ۵۰ - | ۵۱ - | ۵۲ -  |
| ۵۳ - | ۵۴ - | ۵۵ - | ۵۶ -  |
| ۵۷ - | ۵۸ - | ۵۹ - | ۶۰ -  |
| ۶۱ - | ۶۲ - | ۶۳ - | ۶۴ -  |
| ۶۵ - | ۶۶ - | ۶۷ - | ۶۸ -  |
| ۶۹ - | ۷۰ - | ۷۱ - | ۷۲ -  |
| ۷۳ - | ۷۴ - | ۷۵ - | ۷۶ -  |
| ۷۷ - | ۷۸ - | ۷۹ - | ۸۰ -  |
| ۸۱ - | ۸۲ - | ۸۳ - | ۸۴ -  |
| ۸۵ - | ۸۶ - | ۸۷ - | ۸۸ -  |
| ۸۹ - | ۹۰ - | ۹۱ - | ۹۲ -  |
| ۹۳ - | ۹۴ - | ۹۵ - | ۹۶ -  |
| ۹۷ - | ۹۸ - | ۹۹ - | ۱۰۰ - |



دولتی حق محفوظ دی